باب [۱۰] در امراض سینه و صدر مشتمل بر [illegible] فصل

باب ۱۱ در امراض قلب مشتمل بر ده فصل — ۸۴

باب ۱۲ در امراض پستان مشتمل بر [illegible] فصل — ۸۷

باب ۱۳ در امراض معده مشتمل بر [illegible] فصل — ۸۹

فہرست ادویہ مفردہ و مرکبہ و کیفیت مزاج ہر یک ۳۴۳

ادویہ مفردہ ۱۹۷

فہرست ادویہ مرکبہ الالف

فهرست بعض فوائد متعلقه حواشی

قطعات تاریخ

سرکرده مورخان هفت کشور مولوی کرامت علی الهم

چون طبع از حواشی این کتاب بشد | باد از خواندنش همه ترا بیه هام | اظهر وقت طبعش نوشت تاریخ | از طبع جان نذیر دمیزان طب ۱۲۹۴

مصرع رنگین نوشت اوقت طبع آن | از عالی طبع مقبول من شیخ عبد الرحمن احسن | نسخه میزان طب گردید مطبوع جهان ۱۲۹۴

از نتایج طبع آفتاب تطیر میر ناصر علی نصیر

طرفه مطبوع شد چو کرم د | رحمت جان من نسخه میزان الطب | ردی افکار مبین سال بگو نصیر | باد و دوان من نسخه میزان الطب ۱۲۹۴

طبع زاد کرمن جان عبد الرحمن خان

از عنایات الهی شد چو مطبوع | عشرت افزای اهل حکمت میزان الطب | بی سرانده سال او خرد تحریر کرد | مصرع صحت عجب موزون میزان الطب ۱۲۹۴

از طبع نازک خیال لاله بهاری لال دیوان مطبع محمدی

گفت سال این بهاری از جود طبیعت | میزان طب صحت مطبوع اهل حکمت ۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله الطاهرین اما بعد
العبد الجانی محمد ارزانی المسمی به محمد اکبر میگوید که چون اطفال فقیر و دیگر اعزه
در صدد خواندن علم طب بودند مختصری که صبیان را تعلم آن آسان بود و بعبارت موجز
که مشتمل بر فوائد بسیار است تالیف نمودم و **بمیزان الطب** موسوم ساختم
حکیم مطلق بر بسیار متعلمان مبارک و مفید گرداناد بمنه و کرمه و این مختصر مشتمل است بر
سه مقاله **مقالهٔ اول** در علامات کیفیات چهارگانه یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست بدانکه حرارت را بپارسی گرمی گویند و نشان گرمی غلبهٔ تشنگی است
و سوزش و زردی یا سرخی عضو و از سردی راحت یافتن اما اگر سبب گرمی
زیادتی خون بود گرانی سر و خمیازه و فاره و بینی و کندی حواس و شیرینی
دهن و سرخی رنگ بدن و سرخی زبان و برآمدن دنبلها و بثرها و برآمدن
خون از بن دندان و از بینی و کسل و کاهلی و درد اعضا دلیل است و اگر سبب
گرمی زیادتی صفرا بود زردی رنگ بدن و زبان و زردی چشم و تلخی دهن و
خشکی و درشتی زبان و بینی و تشنگی مفرط و ضعف اشتهای طعام و غثیان

و تشنج بریده دلیل آنست و برودت را بپارسی سردی گویند و نشان غلبهٔ سردی
نابودن تشنگی و سوزش شست و سپیدی یا سیاهی بدن پس اگر سبب سردی
زیادتی بلغم باشد سپیدی بدن و نرمی و سستی و سردی پوست و ضعف هضم
و ارو غ ترش و بسیاری خواب و کندی حواس و برآمدن لعاب دهن و آب بینی
رقیق غیر سوزان دلیل آنست و اگر سبب سردی غلبهٔ سودا بود لاغری و سیاهی
بدن و سیاهی و غلظت خون و زیادتی فکر و خلّهٔ سر معده و اشتهای کاذب دلیل آنست
و نشان غلبهٔ رطوبت یعنی تری سستی عضوست و هر آنچه ضد یبوست بود پس
اگر رطوبت با حرارت بود آثار آن نیز گفته شد خواه فقط حرارت بود خواه از مادهٔ
خون و اگر رطوبت با برودت باشد آثار آن نیز مذکور شد خواه برودت فقط یعنی
ساده بود خواه از مادهٔ بلغم و نشان غلبهٔ یبوست یعنی خشکی درشتی و لاغری است
و بی رونقی و خشکی بدن پس اگر با مادهٔ صفرا بود علامت صفرا گفته شد
و اگر با مادهٔ سودا بود نشان آن نیز گذشت و پوشیده نماند که خلط چهار است
خون و بلغم و سودا و صفرا و قوام بدن از اخلاط است و حدوث اکثر امراض از
زیادتی و کمی آنهاست خون گرم و ترست و صفرا گرم و خشک و بلغم سرد و تر
و سودا سرد و خشک اما باد و خانیست سرد که از اخلاط متولد می شود و بیشتر
از بلغم و سودا می شود اما در قوام بدن دخلی ندارد بخلاف ارواح اگرچه آن نیز
از اخلاط بر سبیل بخار می شود اما بقای حیات بدن موقوف بر آنست و مربی
بدن است

مقالهٔ دوم

در بیان ادویهٔ مفرده و مرکبه حسب حاجت و اغذیهٔ مناسب حال و درین مقاله چند فصلست

فصل اول

در معدلات یعنی ادویه که اخلاط را که از طبع و قدر خود تغیر شده باشد بحالت اصلی
باز آرد و معدل هر خلط جدا جدا گفته شود انشاء الله تعالی باید دانست که تغیر خون

بر چهار وجه است یکی آنکه مقدار وی زیاده شود دوم آنکه قوام او غلیظ شود
سوم آنکه قوام او رقیق شود چهارم آنکه عفونت گیرد و تعدیل و مقابل
تغیر باید و هر یک از آن گفته آید انشاء الله تعالی ادویه که جوشش خون را نشاند
اینست تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز گل سرخ آب لیمون سکنجبین شربت عناب
شربت صندل شربت کدو و مانند آن و هر چه سرد باشد ادویه که خون
غلیظ را اصلاح دهد سکنجبین آب آلو آب بادیان آب شاهتره ماء العسل
و هر چه مخرج سودا است غلظت خون را دور میکند و غلظت خون بیشتر از
آمیختن سودا بخون میشود و از آمیزش بلغم غلیظ نیز میشود و آنجا که غلظ خون
از بلغم بود مسهل بلغم دهند و جهت قطع غلظت ترشیها دهند و پس از
پختن ماده بلغم و سودا مدرات باید داد و آنجا که بلغم با خون آمیزد رنگ خون
سپیدی زند و اگر سودا با خون آمیزد سیاهی زند ادویه که خون رقیق یعنی تنک
را اعتدال دهد بدانکه رقت خون اگر بسبب رطوبت بلغمی بود رنگ خون سپیدی زند
و تدبیر وی بر آوردن بلغم است بمسهل بلغم مثل هلیله کابلی درین باب اهتمام دارد
و برای خشکی رطوبت بالنگو و ریحان و پرسیاوشان و مانند آن هر چه خشک
مائل بگرمی باشد و مالیدن تن و ریاضت نمودن نافع است و اگر بسبب رقت
آمیزش صفرا بود کفهای زرد بالای خون پدید آید تدبیر وی بر آوردن
صفرا است بمسهلات و هلیله زرد درین باب اهتمام دارد و شربت عناب
و آب عدس و همه آنچه سرد است و در جوشش خون گفته شد نفع دارد و آب کاسنی
مطبوخ که در صفرا گفته آید مفید بود و بدانکه عفونت گنده شدن را گویند و
هر خلط که گنده شود تب او را لازم است و هیچ خلط گنده نشود تا که حرارت باد
در آن نیامیزد یعنی سبب عفونت حرارت است پس در جمیع حالات اصلاح

مفرح القلوب

اصلاح وی باید کرد و بدانچه سرد و خشک باشد چنانچه در جوشش خون گفته شد و مراد از جوش
خون که در اینجا گفته ایم گرم شدن خونست بی آنکه گنده شود و حاصل آنکه گنده شدن
را حرارت لازم است و گرم شدن را عفونت غیر لازم اما تغیر صفرا بر پنج گونه است
یکی آنکه رطوبت رقیق با وی آمیزد دوم آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیزد سوم آنکه
سودای ناطبیعی قدری با صفرا آمیزد و اول را مره صفرا گویند دوم را صفرای محیه
سوم را صفرای محترقه چهارم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه با هم مرکب شده باشد
و این را صفرای کراثی گویند پنجم آنکه مره صفرا و صفرای محترقه که
کثیر الحرارة بوده باشد با هم مرکب شوند و این را صفرای زنگاری گویند
و فرق در کراثی و زنگاری همین قدرست که حرارت در آن کمترست و درین
بیشتر والا فی الحقیقة هر دو واحدند و معدلات صفرا نوشته می شود و حسب
حاجت توان داد و آنجا که حرارت بیشترست دوائی که بسیار سردست باید داد
در روزی دو بار یا سه بار تبرید باید نمود و بمقدار باید فرود داد و مفرد و معدلات
صفرا اسبغول بهدانه خرفه کاسنی تخم خیارین گشنیز خشک صندل
تخم کاهو کافور حسب حاجت باید داد و بطریقی که برای هر یک مخصوص است
مثلا اگر اسبغول دهند لعاب از آن بگیرند یا مع تخم بنوشند اما هرگز نباید کوفت که
زهرست خوردن اسبغول کوفته و بعضی مزاج و آن بهدانه لعاب بگیرند و آنجا که قصر باشد
بهدانه که از پیه پوشش کم شده باشد نباید استعمال کرد و از خرفه و کاسنی شیره بگیرند اگر
تخم آنها بکار برند و الا از سبزی آنها آب افشرده بگیرند و کاسنی سبز را آب جدا باید
که اثر وی می رود اگر آب آن را دو سه جوشش دهند تا پاره شده آب رقیق
جدا شود و پس آن آب رقیق دهند تنها یا با نبات یا سرشتی آمیخته اشتاهم
در تسکین خون بی عدیل است و از خرفه و تخم کاهو و تخم خیارین شیره باید گرفت

و آنچه در دور کردن سیاهی حرف مبالغه میکنند بجز ضیافت طبع فایده ندارد و گشنیز سبز
در آب تر باید کرد و به نبات شیرین ساخته باید داد که آب وی سریع الاثر است
و صندل با آب سوده سینه نهند حرارت قوی فرو نشاند و سپید از سرخ بهتر است
و کافور بقدر دو حبه حرارت عظیم زایل میکند اما چون بغایت سرد است جز مرد جوان
گرم مزاج را نتوان داد و فواکه سرد چون تربز و امثال آن و ترشیها همه معدل
صفرا اند و باید که زنان و عقلان و خواجه سرایان را سردی بسیار نباید داد و دو
مرکب مشهور که در تعدیل صفرا مخصوص چند قرص طباشیر ملین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلو شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن
و پوشیدن و طلا کردن ادویه سرد نیز معدل است مر صفرا را و مسکن است حرارت را
اما تغیر بلغم نیز به چند گونه است یکی آنکه قدری از خون با بلغم آمیزد و آنرا از مزاج حس
بگردانند و این قسم را بلغم حلو گویند یعنی بلغم شیرین دوم آنکه صفرا محترقه
با بلغم آمیزد و این را بلغم مالح یعنی بلغم شور گویند و طبع وی نزدیک به صفرا است
سوم آنکه حرارت ضعیفه در بلغم اثر کرده باشد و این را بلغم حامض یعنی بلغم ترش
گویند چهارم آنکه قدری از سودا با بلغم آمیزد و این را بلغم عفص یعنی بلغم زمخت
گویند پنجم آنکه جسم آبی بر آن غالب آید و این را بلغم تفه یعنی بی طعم گویند
و وی سردترین اقسام بلغم است از غیر طبعی و معدلات بلغم است حسب حاجت
و نیز ادویه مفرده معدله بلغم با فواید آن ایسون
اصل السوس کمون دارچینی قاقله بنجاسف سنبل الطیب مویز
و طریق استعمال هر واحد برای طبیب است مطبوخ در بلغم بهتر است و
هرگاه بلغم عفن شده باشد دوای بسیار گرم نباید داد خصوص آنجا که
بلغم شور بود و تخم کشنیز در بر آوردن بلغم عفن که در رگها باشد مخصوص

زرشک هر یک دو درم گاوزبان پنج درم همراه قند یا سکنجبین بدهند و پیش
ازین باید که نضج و تنقیه شده باشد تا زود اثر کند و در امراض سوداوی چهار بیشتر
روز ها دهند و در بحث تپها تدبیر ازاله عفونت گفته آید تمام شد انشاء الله تعالی

فائده در بیان چیزها که تعدیل و اصلاح اخلاط نمایند از همه بدن یا از عضوی
واحدی وارد شدن معده و آن اقسام است شموم تلخلخ نفوخ سعوط
وجور سیعوت قطور نطول سکوب انکباب کماد تدهین تمریخ
تکحیل برود ذرور تجویر طلاء ضماد حقنه فتیله شافه حمول فرزجه
ابزن یا نشوبه و درینجا معنی هر یک گفته آید شموم آنچه ببویند خشک یا تر تلخلخه
آنکه چیزهای رقیق خوشبو در شیشه نهند و ببویند سعوط آنچه در بینی چکانند نفوخ آنچه
در بینی دمند وجور آنچه در حلق چکانند سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند
قطور آنچه در گوش و دیگر سوراخها چکانند نطول آنچه از مایعات بر ظاهر بدن ریزند از فاصله
بی توقف و گاهی بر آب زن و انکباب نیز اطلاق کنند سکوب آنکه چیزهای مایع از فاصله
ریزند به توقف یعنی اندک ریزند و بایستند و باز ریزند انکباب بخار آب گرم به بدن رسانیدن
خود را بجامه پیچیده و سرنگون ساخته چنانچه متعارف است که برای آوردن عرق
می کنند یا بخار ادویه بگوش رسانیدن کماد آنکه چیزهای گرم بر عضو نهند و چون
سرد شود باز گرم شده بگذارند خواه آن چیز خشک بود خواه رطوبت ناک تمریخ آنکه چیز
تر بر بدن بمالند تدهین آنکه روغن بمالند حقنه آنکه چیزهای مایع در محقنه انداخته در
روده برسانند از راه دبر یا در مثانه یا در رحم رسانند از راه قبل و طریقش معروف
شافه آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل بردارند یا با آب سائیده در چشم کشند
فتیله آنچه دراز ساخته در دبر یا در قبل نهند یا در گوش یا در بینی یا در جراحت
درآرند حمول آنکه لته را با دویه آلوده در قبل یا در دبر دارند فرزجه حمولی

که امراض سرد و تر دماغ را سود دارد صبر مرکی کندر حضض چند بید ستر زعفران
با آب ریحان یا آب مرزنجوش یا آب فقط بکار برند نفوخی که سکوت را بهوش
آرد و سده دماغ را بگشاید کندس خربق سپید کوفته و بیخته اندک اندک در بینی
دمند و جور که ام الصبیان را نافع ست صعتر جند بید ستر زیره کرمانی مساوی در شیر
حل کرده در گلوی طفل ریزند و جور که مصروع را بهوش آرد حلتیت جند بید ستر در
سکنجبین عسلی حل کرده بکار برند سنون که ضعف دندان را نفع دارد و سونجان
قرنفل سعد کزمازج پوست هلیله زرد صندل سپید گلسرخ مساوی
بگیرند و بکار برند و اگر حرارت باشد قرنفل و اخل نسازند قطور که درد گوش را
که از گرمی باشد سود دهد روغن گل شش درم روغن بادام سه درم سرکه
انگوری ده درم بر آتش نرم جوشانند تا سرکه رود و روغن بماند قدری در گوش
چکانند و آنجا که درد مفرط بود قدری افیون نیز آمیزند قطور که جراحت قضیب
و سوزش بول را مفید ست سفیداب کندر انزروت صمغ عربی نشاسته
دم الاخوین جمله مساوی کوفته بیخته با شیر دختران در احلیل چکانند
نطول که خواب آورد و سرسام گرم را نفع دهد بنفشه تخم کاهو هر یک
پنج درم پوست خشخاش گلسرخ نیلوفر پوست کدو تر بابونه هر یک
ده درم کشک جو پنجاه درم در پنج من آب بپزند و بعمل آرند
نطول که امراض سر و سدر را نفع دهد بابونه اکلیل الملک
مرزنجوش برنجاسف صعتر ورق الغار جمله برابر
بجوشانند و بر سر ریزند و انکباب سازند فائده در امراض که دماغی مهما اگر
نطول نباید پرداخت مگر بعد تنقیه نطول که ریح را از عضوی به تحلیل
برد بابونه اکلیل الملک برگ کرفس بادیانه تخم کرفس زیره کرمانی

مرزنگوش شبت صعتر و آب بجوشانند و بعمل آرند خصوص در حمام و اگر این
ادویه انکباب سازند صداع ریحی را نفع دهد کماد خشک که با واز عضو تحلیل
برد گاورس و نمک در لته بسته گرم نمایند و بر بدن گذارند و ریگ گرم کرده و
سبوس گرم کرده و خشت گرم کرده همین عمل دارد و کماد تر که عضو را نرم کند
و تسکین درد نماید بنفشه بابونه تخم شبت بجوشانند و آب صاف وی در
مثانه گوسپند یا گاو اندازند گرم گرم بر عضو بنهند و اگر اسفنج بدان آب تر کرده
بعمل آرند بهتر عمل کند و تدهین و تمریخ و کحل و برود و ذرور حسب احتیاج
از آنچه در محل خود ذکر یابد در هر مرض بکار توان بست بخور که مقوی ذهن و
دماغ است و خفقان و غشی و ضعف حواس را نافع است عود قسط شیر
صندل سپید هر یک یک درم مشک کافور هر یک نیم درم کوفته و بیخته
بگلاب بسرشند و گلولها سازند و بخور کنند بخوری که عرق آرد و چون نشستن
میکرده باشند غب غیر خالص و تپهای بلغمی را بر کند اما بعد پختن باد و
پوست بیخ بادیان و تخم آن بر مجمر سوزند و دود آن بگیرند جامه پیچیده تا عرق
آید طلا ضماد حقنه فتیله شیافه حمول فرزجه نیز موافق تقاضای وقت
بعمل آرند مزاج مرض و طبع را دانسته و هر یک در محل خود گفته آید انشاء
الله تعالی آبزن که خشکی بدن دور کند و تپ دق را سود دهد کدو خیار خرفه
کاهو تر تیز گل نیلوفر گل بنفشه جو مقشر خطمیه با هر چه از اینها بهم رسد در آب بجوشانند
و در ظرفی که چون بیمار در ان نشیند آب تا بگلو رسد انداخته بیمار را بنشانند و
ساعتی بمانند پس بیرون آرند و بروغن بنفشه یا کدو تدهین نمایند و دیگر آبزنها که برای
هر مرض مخصوص است در بیانها گفته شود انشاء الله تعالی پاشویه که در جذب مواد
سر اثر تمام دارد و طریقش گفته شد و دستها در آن داشتن نیز سود دارد فائده

بیستن ساقها و مالیدن کفها و رجذب ماده از سر قائم مقام باشد بیست بلکه در بعضی
وقت ازان نافع تر اما باید که بستن از بن ران آغاز کنند و کشادن از جانب قدم
و هنگام کشادن پایها را در آب گرم نهند تا بخار منجذبه باز صعود نکند **فصل** در فصد
بدانند که فصد استفراغ کلی ست یعنی هر قسم خلط درین بر می آید زیرا که خون
مرکب از دیگر اخلاط ست یعنی در رگها همچنانکه خون میباشد صفرا و بلغم و سودا
نیز میباشند با خون مختلط شده پس هر گاه رگ زنند هر چه در رگهاست بالضرورت
مستفرغ میشود و غایت آنکه خون بسیار بر می آید و دیگر اخلاط کم بخلاف تنقیه
دیگر که این نفع ندارد و پوشیده نماند که فصد را بهترین استفراغ مقرر کرده اند
برای چند چیز یکی خود گذشت دوم آنکه فصد استفراغ اختیاری ست هر گاه که خواهند
و معلوم کنند که فائده ندارد فی الفور بند میتوان کرد بخلاف مسهل که بعد شرب آن
اگرچه ماده غیر مقصود بر آید حبس نتوان کرد مگر پیش از عمل دوا و اگر کنند ضرر زیاده
سوم آنکه فصد محتاج بنضج نیست بخلاف دیگر تنقیه که تقدم نضج در آن شرط ست
و باید دانست که پیش از دوازده سال فصد منع ست بعد از آن تا تمام عمر
همون شرط ارتفاع مانع بخلاف حجامت که بعد شصت سال منع کرده اند فائده
گاه باشد که غلبه خون محسوس نشود و فصد کنند اما خون کمتر گیرند و بدان سبب
ماده در حرکت آید و تپ آرد و درین وقت زود فصد باید کرد و هر گاه مسهل دهند و عمل نکند
و ضرر بدل و دماغ رسد و کرب و غشی افتد فی الفور فصد باید فرمود اما آنجا که زهر
داده باشند یا حیوانات زهردار گزیده باشند فصد نشاید کرد مگر در لدغ عقرب جراره
که قسمی از کژدم ست که هنگام رفتن دم خود بر زمین کشان میرود و از خواص او
که چون کسی را بگزد از هر بن مو خون روان شود فصد بعد لدغ وی البته باید کرد
و فصد کردن در طاعون اکثر منع کرده اند اما آنچه بتجربه رسیده اگر یا دو سه کس را شده درست

سمیت باعضای رئیس سرایت کرده باشد البته فصد باید کرد و نشان سرایت
باعضای رئیس از اختلال دماغ و ضعف و غشی و امثال آن هویداست و بیان اوقات
فصد و آنکه کرا کنند و کرا نه از مطولات جویند و قول بعضی که علی الاطلاق منع از فصد
کرده‌اند مردود شناسند و اکنون آنچه لابدی ست مذکور میشود کسی را که از فصد غشی
می افتاده باشد پیش از فصد شربت لیمو یا شربت انار ترش و مانند آن دهند کلاب آنچه
و بعد از فصد چون اندک خون برآید دست بر جراحت گذارند تا خون بایستد و مفصود
را راحت داده و قدری حرکت فرموده بار دیگر همین سان دو سه بار وقفه کرده بگیرند تا
که غشی نشود و هرگاه بعد فصد غشی افتد بهترین تدابیر افاقتی کنانیدن ست
پر مرغ در حلق انداخته و دیگر تدابیر مشهور ست و دوا آر المسک در آب حل کرده
در حلق چکانیدن نافع و آنروز که فصد کنند غذای غلیظ ندهند و آنچه در عوام
مشهور ست که حریره و تنبول بعد فصد بهر کس می دهند و همچنان آنچه در
بعضی اطبای جاهل رواج یافته که البته سرد می نوشانند خوب نیست اگر گرم مزاج
باشد سردی باید داد تا صفرا را که بعد از خون غلبه کرده فرو نشاند و اگر سرد مزاج
بود گرمی باید داد تا قوت را مدد دهد و بی حاجت هیچ نباید داد و در بنولا رگها
که بیشتر میزنند مرقوم میگردد قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع اسیلم
ابطی صافن عرق النسا نابض چهار رگ قیفال را سرارو
گویند و وی برابر ابهام یعنی نر انگشت ست و علتهای سر و رو را نافع اکحل
را هفت اندام گویند و نهر البدن خوانند و وی برابر سبابه واقع ست علتهای همه
بدن را مفید باسلیق برابر وسطی ست علتهای فرو تر از گردن که تنوره بدن گویند
سود مند و امراض جگرین را مفید و بدانند که زیر این شریان ست و جهیدنش محسوس
میشود و احتیاط باید کشود تا نیش بشریان نرسد حبل الذراع و بعضی سهارگ

باسلیق ست و بعضی بارک الحل آمیخته و گفته اند که منفعت وی چون منفعت
قیفال ست اما قیاس و تجربه نفع آنرا به نفع اسلیق قسمین یافته
ابطی برابر خنصر ست و آنرا اسیلم نیز گویند بر وزن افعل و وی جلتهای احشا
و امراض سفلی را نافع و اسیلم تصغیر اسلم ست و از ابطی متصل ست گویا
شعبه آنست و آنرا ما بین خنصر و بنصر میزنند و بعد گشادن دست در آب گرم
میگذارند و از دست راست امراض جگر و از دست چپ امراض طحال و دل
را نافع ست و شمش را از هر طرف که باشد و چون ازین رگ خون از جگر و دل
بیشتر می بر آید منع کرده اند که خون ازین رگ بیشتر نباید گرفت صافن
نشا لنگ واقع ست برابر انگشت خنصر بگشاید و جراحت و خارش ران و
و قضیب را سود دهد و ماده را بسفر فرود آرد تا بقض زیر زانوست و نافع تر از صافن
ست و در د احشا و پشت را مفید بود و در د مقعد و لو اسیر و رحم را نافع عرق
رگیست گره دار که از بستن پای معلوم میشود و اگر بر ساق پای یا نیز با بسته
والا ما بین بنصر و خنصر پشت پای بگشایند از برای عرق النسا که مرضیست نفع دارد
و قریب بمنافع صافن ست چهار رگ عبارت از ان چهار رگ ست که دو بر لب
زیرین و دو بر لب بالا واقعند در باطن لبها میگشایند از نشتر گرد سر امراض دهان
و لثه را نافعست و دیگر رگها که زیر زبان و در سر بینی و پس گوش و گوشه چشم واقعند
چون کمتر میگشایند مفصل مرقوم نکردیم فائده هر گاه نشتر بشریان رسد
نشانش آنست که خون سرخ خالص بر آید و بدفق خارج شود و ضعف دل آنا فانا
ترقی کند چون چنین شود فورا سر رگ بگیرند و لارق بران گذارند و فاده نهاده محکم ببندند
و دست بر بالش برنشست بدارند و اصلا حرکت ندهند و تا ده روز بسته دارند و پس از ده روز
برفق باید گشود و باز باید بست و همین سان باید کرد تا یقین شود که جراحت محکم بسته شد

یعنی آهستگی ۱۲

و درین میان محافظت طبع باید کرد تا باعتدال باشد صفت لازق دم الاخوین
اززوت شب یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر کندر هر یک یک درم صمغ عربی
دو درم همه را بکوبند و بحریر بیزند و بسپیده بیضه مرغ بسرشند و باپشم خرگوش
یا با خانه عنکبوت که پاک کرده باشند بیالایند و در جراحت فرو گذارند و در میان
پوست با میل در کرده و بالای پوست نیز بگذارند و اگر وی بس ببندند بعصابه یا بها
و دست دوم بسته دارند تا خون ازانجانب مائل باشد **فصل سوم در حجامت**
و ارسال علق بدانکه حجامت و علق کودکان را بجای فصد ست و بی ضرورت
نشاید کرد و بالا گفته شد که بعد از شصت سال حجامت منع کرده اند و پیش از دو سال
نیز جایز نیست و بهتر آنست که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه حجامت نکنند و بهترین
ایام شانزدهم و هفدهم باشد بهترین احیان ساعت سوم از روز یعنی یکپاس روز برآمده
و پس از حمام حجامت نکنند مگر کسیکه خون او غلیظ باشد که چون از حمام برآید یکساعت
بیاساید باید که وضع محاجم نماید و هر گاه در عضوی ماده جمع آید و کثیر باشد تا که فصد
نکرده باشند تنقیه بنفس عضو باید کرد و حجامت پس سر را پاک کند و بر نقره کردن
خلیفه اکحل باشد اما نسیان آرد و بهتر آنست که فروتر از نقره کنند و میان شانهها خلیفه
باسلیق ست لیکن معده را ضرر دارد و خفقان آرد اندکی بالاتر باید کرد و بر ساق
خلیفه صافن بود و حجامت بلا شرط بهر جذب بکار آید و اماله ماده نیز نماید اما علق
آنجا بکار آید که حجامت نتوان کرد و تحمل شرط زدن نباشد **فصل در نضج** بدانکه
نضج پختن را گویند و پختن خلط آنست که هر خلط باید که بقوام معتدل آید تا بر تنقیه
وی بدوا باسانی برآید پس خلطی که غلیظ ست چون بلغم غلیظ و سودا نضج وی
آنست که قوام او از آن غلظت فروتر آید و خلطی که رقیق ست چون صفرا و بلغم مائی
نضج وی آنست که میل بغلظت نماید نسبت برقتی که دارد و صفرا رقیق تر از جمله

اخلاط است فی حد ذاته و غلظتی که در آن محسوس میشود و بعد خروج آن بسبب
کثافت لاحقه است چنانچه در خون نیز مرئیست و سبب این رسیدن سردی
هوای نجاریست مر آنرا زیرا که گرمی معتدل باعث ترقیق ست و برودت موجب
کثافت ست اگرچه اندک باشد و باید دانست که خون محتاج بنضج نیست لهذا
در تب خونی روز اول فصد میکنند اما هرگاه فساد خون بسبب آمیزش اخلاط دیگر
در وی بوده باشد احتیاط آنست که موافق غلبه خلط منضج داده بعده فصد نمایند
تا اخلاط دیگر نیز پخته شده همراه خون تمام برآید بلی تصدیع و ضرری نرسد خصوص آنجا که
سودا مرکب شود با خون تقدم نضج ضروریست بعده فصد کردن منضج صفرا
عناب هفت دانه گل بنفشه دو درم گل نیلوفر دو درم شاهتره دو درم تخم کاسنی
نیکوفته سه درم بیخ کاسنی نیکوفته دو درم گلسرخ از پوست سبز که بر گل میباشد از
تخم پاک کرده دو درم جمله را یکجا کرده نقوع نمایند یا مطبوخ نقوع آنست که ادویه
را در آبی که موافق نوشیدن بود و تر نمایند یک شبانه روز پس مالیده و صاف کرده
بنوشانند فقط یا همراه سکنجبین و یا ترنجبین و امثال آن و بدانکه هر چه معتدل است
منضج ست و ذکر منضج جدا بنا بر فوائد چندست که در ضمن آن گفته آید و مطبوخ
آنست که ادویه را در آنقدر آب بجوشانند که بعد سوختن سه حصه آب قدری آب
که توان خورد بماند و آنجا که خواهند قوت دوا تمامتر برآید نخستین نقوع نمایند پس
بجوشانند لیکن بدانند که دوا از جوشانیدن گرمی پیدا میکند پس آنجا که حرارت در مزاج
بیشتر بود بنا بر مطبوخ نباید داد و جبر نقوع و شیرها و تخمهای سرد که مذکور شد
بسند باید کرد و از این ادویه منضجه هر چه بهم رسد توان داد و از آنکه صفرا اقسام
و نضج دهی موافق آن ادویه کم و زیاده توان کرد و آنچه از اوزان ادویه
نوشته شده نظر بر شخص معتدل العمر و معتدل القامه است پس اگر مریض طفل باشد

باشد موافق بهمان در اوزان نیز تقلیل نمایند اگر مرد عظیم الجثه باشد حسب آن
تکثیر فرمایند واین تصرفات بر عقل طبیب ست فائده صفرا در سه روز پخته
میشود واگر منضج داده شود بشرطیکه صفرای خالص بود واگر صفرای غیر خالص
باشد در پنج روز یا زیاده بران حسب ماده پخته میگردد منضج بلغم مویز دانه برآورده
یازده دانه بادیان نیم کوفته دو درم واگر بادیان رومی بجای بادیان کنند
قوی تر باشند اصل السوس که بیخ مهک گویند از پوست که بالای وی است خراشیده وجوکوب
نموده سه درم شکاعی نیم کوفته دو درم پرسیاوشان پنج درم انجیر زرد پنج عدد
گل سرخ سه درم مطبوخ سازند چنانچه گفته شد گلقند عسلی هفت درم بآن افزوده
تناول کنند واگر سکنجبین نیز ضم کنند بقدر ده توله اعانت تمام کند در نضج
اما آنجا که سرفه باشد سکنجبین نباید داد وهرگاه بلغم شور باشد وشوری بلغم از
آمیختن صفرا میشود ولهذا بعضی آنرا در صفرا شمرده اند بایدکه در منضج وی نیز
رعایت کنند ومنضجات صفرا با منضجات بلغم مخلوط سازند واین قاعده در
جمیع مرکبات یاد دارند ونخود آب در منضج بلغم وسودا اثر تمام دارد اما آنجا که تب باشد
نتوان داد مگر آنگاه که تب کهنه شود هرچه معتدل است منضج است فائده بلغم
در سه چند ایام نضج صفرا نضج بپذیرد یعنی در نه روز پخته میشود از داون دوا بشرطیکه
از جمله اقسام غیر غلیظه وغیر رقیقه باشد والا ممکن است که در چهارده روز پخته شود یا در
زیاده از نه روز نضج یابد حسب ماده وکم وزیاده کردن ادویه برای طبیب است
منضج سودا سپستان بیست دانه عناب ده دانه گاوزبان دو درم یا در تخم گاوزبان
دو درم بیخ مهک سه درم اسطوخودوس دو درم پرسیاوشان
دو درم بادیان دو درم شاهتره دو درم مطبوخ ساخته بدهند گلقند
سفید یا ترنجبین یا گلقند شیرین ساخته واین دوا منضج سودای تنها است

مخزن

اما اگر از سوختن خلطی دیگر شده باشد قدری ازین ادویه بگیرند و با ادویه که برای
تضیج هر خلط مخصوص ست آمیخته بدهند و بدانند که هر خلط که میسوزد یعنی اجزای رقیق
وی بسبب حرارت خشک میشود و باقی غلیظ شده از نوع خود می آید از سودای
غیر طبعی میگویند و مراد از سودای سوداوی و سودای صفراوی و سودای بلغمی همین ست و سودای
طبعی که بسوزد آن نیز مسمی بسودای غیر طبعی میگردد و پس سودا از هر خلط که
شده باشد در نضج وی مراعات آن خلط واجبست **فائده** ماده سودای خاص
و یا نیره به نضج میاید و باشد که تقدم و تاخر کند و مراد از نضج اخلاط درین محل
آنست که هر خلط درین مدت که مذکور شد برای هر واحد شایسته آن میشود که
مسهل بدهد یعنی قابل انفعال فعل او میگردد نه آنکه ماده بوی نضج یافته و قابل
تحلیل و دفع طبیعت میشود کما ینبغی چنانچه از امراض مزمنه ظاهر میگردد و پس
معلوم شد که اثر منضج بتدریج در ماده ظاهر میشود و ادنی مدت ظهور نضج درو
آنست که گفته شد لهذا و امراض که از مواد غلیظ میشود و انضاج بدفعات کرده
میشود و بعده مسهل تا که نضج ظاهر نشود مسهل دیگر ندهند و بدانند که آنچه از تعیین
ایام نضج گفته شد مشروط باستعمال ادویه منضجه ست لیکن لازم نیست که بی دوای
منضج نضج نشود زیرا که حکیم مطلق طبیعت را قوت تعدیل و انضاج و دفع آن
بخشیده است و همیشه در کار خود ست لهذا می بینیم که اکثر امراض بی علاج بهر
زایل می شوند پس علاج بیش از معاون طبیعت نیست فتبارک الله احسن الخالقین
فصل در مسهلات و ملینات بدانکه مسهل آنست که ماده را از عروق و
اعضای دور فرود آرد و ملین آنکه آنچه در فضای معده و امعا و نواحی آن بود
بیرون آرد و در مسهل دادن شرط است که اول منضج دهند بخلاف ملین که
در وی منضج درکار نیست لهذا بیشتر ادویه منضجه تلیین دارند کما لا یخفی

اما اگر در ملین وا ون هم رعایت منضج خورانیدن نباید بهتر ست ملین مبارک که اکثر
امراض باطنیه وظاهریه را مفید ست و با بیشتر مزاجها موافقت دارد حتی که زنان
حامله را نیز میدهند وطفلان و پیران را بدستور و تنها و در دواهای اختیار الغایت نافع
و با همه مواد موافق بود صفت آن مغز فلوس خیارشنبر بقدر حاجت بگیرند
و در گلاب یا آب گرم بمالند وصاف نموده بدهند و آنجا که حرارت باشد با آب کاسنی
یا شیره تخمهای دیگر باید داد و اگر ورم در زیر بود با آب عنب الثعلب باید داد و آنجا که
شائبه نضج بود و شیره بادیان و گلقند آمیزند و بهترین چیزها در دفع بوی خیارشنبر
بادیان ست و گلاب و هرگاه خواهند که ملین مذکور قوی شود و شیرخشت اصیل
و ترنجبین اصیل ممزوج سازند و اگر عناب و سپستان و گل بنفشه و مویز
گاوزبان و امثال آن حسب حاجت بجوشانند و با طبیخ او مغز فلوس حل کرده
دهند اولی ست و گفته شد که چون حرارت قوی تر بود هیچ دوای مطبوخ
نباید داد و باید دانست که کسی را که روده‌ها ضعیف باشد و مهیا پیچش بود
مغز فلوس بی روغن بادام زنهار ندهند که لک زنان حامله و پیران بی روغن
بادام نباید داد تا ایمن باشد از پیچش اما اطفال شیرخواره را چون مغز فلوس
دهند حاجت بروغن بادام نیست زیرا که در شیرخوارگی که سطح روده بدان ملایست
دارد و مغز فلوس نشست در جرم وی نمیتواند کرد تا محتاج بروغن باشد و مقدار
مغز فلوس در حق مرد کلان که طبعش سخت باشد چهار فلوس عالمگیری ست
و هر فلوس چهار درم هر درم سه و نیم ماشه زیاده ازین نباید داد که احتمال
ضرر دارد خصوص در معتدل مزاج فائده چون مقدمه اسهال ذکر میشود
چند چیز که درین باب نفع دارد مرقوم میگردد و بدانکه مسهلی که برای ضرورت قوی
دهند چنانچه در قولنج و جز آن آنجا نضج حاجت نیست و شب وارد باید

مانع نه و هر مسهلی که مطبوخ باشد یا نقوع بالای وی آب گرم نباید داد که عمل باطل
میکند اگر تشنگی بحد اندکی آب گرم باید داد و بالای دیگر مسهلها چون حبها و سفوفها
لازمست که آب گرم بدهند تا مدد کند و در اثنای عمل آب سرد منع ست اما اگر
تشنگی غلبه کند آب تازه جرعه جرعه توان داد اما محرور مزاج را که از
تشنگی عاجز باشد آب سرد باکی نیست و بحکمان در بعضی ادویه آب سرد
نوشیدن لازم داشته اند چنانچه با شربت گل و هر چه در وی حب الملوک
باشد و کذلک سفوف و حب که از تربد و نمک ساخته باشند آب سرد نوشیدن
بهترست زیرا که آب گرم مبطل عمل میگردد و در این ترکیب چنانچه قرشی نوشته
و آنرا که از خوردن دوا نفرت باشد سر دو باز و بسته و بینی گرفته بنوشند
و بعد غرغره دهن پاک نمایند و قدری پودینه بخایند و آنجا که رواج قبول باشد
مضغ وی بهترین اشیاست و خوردن خیر نوا بدستور و هرگاه هیچ تدبیر سود ندهد
و بدانند که مسهل را بقی خواهد بر تافت باید که نخستین قصداً قی فرمایند بعده دوا
نوشانند و اغلب آنست که بدین حیله نخواهد بر تافت و چون مسهل خورده شود
خواب نباید کرد و بجای محفوظ باید نشست و استنجا بطبیخ ریشهٔ خطمی باید کرد تا مقعد
از ضرر یاوه محفوظ باشد و آب استنجا نه سرد باید کرد نه گرم و چون مسهل عمل نکند منفعت
که بالای وی مسهل دیگر خورند همان روز بلکه بشافه مدد کنند اما اگر چیزی مزلق چنانچه
آب آلو یا تمر هندی همراه قند یا ترنجبین بدهند باکی نیست تا مدد کند و مغز فلوس مجون
و مصطکی کوفته بیخته یک نیم درم همراه نبات آمیخته در آب گرم مدد تمام کند و هرگاه
مسهل قوی داده باشند و عمل نکند و بیهوشی آرد زود قی فرمایند و اگر کفایت
نکند و مانع نبود فصد باسلیق یا اکحل نمایند که زود نفع بخشد و هرگاه عمل کرده باشد و
حرارت در معده و امعا پیدا بود لعابین یعنی لعاب بهدانه و اسبغول دهند

دهند و معتدل مزاج را تخم ریحان در شربت قند و گلاب و بعد ازین چون ساعتی برود
غذای ملائم نوش کنند و بدانند که مسهل ناقص ضرر تمام دارد و همچون فصد ناقص
پس اگر قوت کفایت کند پی‌ام مسهل دهند تا ماده مقصود تمام برآید و اگر ضعف باشد
بتفاریق باید داد یکروز دو روز در میان داده و سبک باید داد تا از کثرت اسهال
بدحال نسازد و هرگاه اسهال افراط کند قبض مطلوب شود و حرارت و تپ
نباشد بهست و برنج نیکو چیزیست و اگر تپ باشد تخم ریحان بریان ساخته و شیره
خرفه بریان و بارتنگ بریان و هند و انچه در باب اسهال مذکورست بعمل آرند
مسهلات صفرا این ادویه‌اند هلیله زرد تمر هندی ترنجبین بنفشه
افسنتین سقمونیا لبلاب اجاص شاهتره صبر گلسرخ خیارشنبر
بعضی قوی العمل و بعضی ضعیف هرکدام ازینها که خواهند تنها
یا مرکب نمود و حسب حاجت و بقدر طاقت بدهند و سقمونیا را تا مشوی
نسازند بعمل نیاید مسهل مرکب که باخراج صفرا مخصوص است پوست
هلیله زرد شش درم آلو سیاه پانزده عدد سپستان بیست دانه [illegible]
سنای مکی هر یک سه درم عناب ده دانه تخم کاسنی دو درم تخم کشوث
یک نیم درم شیرخشت یا ترنجبین یا هر دو حسب حاجت هر واحد از
ده درم تا پانزده درم و کاستن و افزودن مقدار ادویه برای
طبیب است و آنجا که طبع باین دوا نیک نیاید مغز فلوس باید آمیخت
خواه مطبوخ سازند خواه نقوع [illegible] و باید که روغن بنفشه یا بادام
بقدر یک درم یا زیاده درین مطبوخ آمیزند خصوص آنکه مغز فلوس هم [illegible]
فائده هیچ دوائی نیست که بجز یک خلط خلطی دیگر را از اخلاط شده بیرون آرد و آنچه
گردد یا اخراج صفرا یا بلغم یا سودا یا برانست که وی بیشتر آن خلط را بیرون آرد [illegible]

ورتبه نوعی قبض آرد و بهتر است هلیله دادن منع کرده اند که اسهال کبدی می آورد پس
اگر ضرورتی بدادن وی افتد اصلاح کرده باید داد و بهترین اصلاح آنست که
بروغن بادام چرب نمایند و همراه لعابین یا نقوع اشیایی که مزلق و
مقوی جگر باشند بدهند که ضرر نخواهد کرد ان شاء الله تعالی **مسهلات بلغم**
شحم حنظل قنطوریون ماهیزهره غاریقون حب النیل تربد مقل
خشک دانه بسفایج شونیز شکاعی **مسهل مرکب** که اخراج
بلغم نماید ایاره فیقرا تربد سفید حب النیل هر یک درمی غاریقون
انیسون هر یک نیم درم شحم حنظل نمک هندی هر یک دانگی همه
بکوبند و بآب بادیان بسرشند و جمله یک شربت است مر کلان را و
بدانند که غاریقون نباید کوفت زیرا که در وی چیزی درشت مانند ناخن
باشد و او زهر است اگر کوفته شود ضرر میرساند لهذا آنرا بغربال موئین می مالند
تا اجزای صغیر غاریقون مستخرج شود و آن جسم غضروفی سمی سلامت ماند
بالای غربال و در استعمال نیاید **نوع دیگر** که بلغم بیرون آرد و در
میتوان داد و بسیار کهنه نفع دهد عناب سپستان هر یک بیست دانه
زوفای خشک نیلوفر بنفشه پرسیاوشان رازیانه نیم کوفته هر یک ششدرم
مویز دانه برآورده پانزده درم انجیر خشک هفت عدد و اصل السوس
خراشیده نیم کوفته چهار درم در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند
صاف نمایند خیارشنبر ترنجبین گلقند هر یک ده درم در آن بمالند و
مکرر صاف کرده و یک درم روغن بادام اضافه کرده تا بنوشند
بلغم برآرد تربد سپید بروغن بادام چرب کرده کوفته بیست درم
زنجبیل مسحوق یک درم نمک سپید نیم درم با آب سرد بخورند

هرگاه قولنج افتد تا از شافه اخراج نکرده باشد مسهل نشاید داد و همچنان هر وقت که
اندک قبض محسوس شود و در شرب ملین و مسهل خود مهلت میخواهد در اینجا
نیکوترین تدبیر شافه است اما تا ضرورت نباشد مباشرت این عمل نباید شد
که کثرت استعمال شیاف احداث بواسیر میکند و در اینجا چند شافه مجرب مذکور
نموده میشود شافه که قولنج را بگشاید و طبع را نرم کند و در تنها توان بکار است
گل بنفشه دو درم گل خطمی سه درم سنای مکی پنجدرم نمک هندی یکدرم
عسل خیارشنبر شکر سرخ هریک ده درم شیاف سازند و هر شافه در طول
شش انگشت معلوم صاحب حاجت باید ساخت تا اثر آن بقولون برسد شافه
که در عقب مسهل استعمال کنند اگر در اسهال تقصیری شده باشد و گرم مزاج را
موافق است ترنجبین پنجدرم صابون ـ قی و خطمی و نمک طعام هریک
دو درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شافه که زود عمل کند قطع از صابون
بشکل خسته خرما تراشند و برداند و اگر بروغن گل چرب ساخته بردارند بی او بهتر
باشد شافه که طفلان و ضعیفان را سود دهد موم آب نادیده دو درم نمک و
بوره ارمنی هریک نیم درم هر دو را کوفته در موم سرشته شوند و شافها سازند
و بروغن گل چرب نموده استعمال نمایند و هرگاه شافه زود برآید اعاده نمایند
فصل ۲ در مقیات چون ادویه قی آور مذکور میشود نخستین تدابیری که پیش
از قی لازم است بیان نموده می آید بدانکه هرگاه که خواهند قی کنند باید که
یک روز پیشتر از آن غذاهای نرم خورند و اگر حرارت و مانعی دیگر نباشد روغن کنجد
بر بدن بمالند و در روز قی چیزهای نرم چون ماش گرمی یا ماش و برنج بنوشند و لبعد زمانی
مقیات بنوشند حسب حاجت و قی کنند اما مرطوبی مزاج را حاجت بنوشانیدن
اوگر نیست بلکه از قی تنها بهتر است و کسی را که قی آسان نیاید سه روز بحمام رود

بدفعات اکنون بحسب هر سه خلط مقی تو هم میشود مقی که صفرا را تقی و دفع کند
سکنجبین قندی ده مثقال و چهل مثقال آب اسفاناخ یا آب کشک جو یا آب
نان کلاغ حل کرده نیم گرم بیاشامند بدستور قی کند مقی که بلغم برآرد
تخم ترب دو درم تخم شبت یک درم بورهٔ نان نیم درم همه را بکوبند و با عسل
بسرشند و ببندند پس اگر خود بخود آید فبها والا باب نیمگرم مدد کنند مقی که سودا
برآرد بگیرند ترب و بشگافند و خربق سیاه در وی پر سازند پس آن ترب را در
سکنجبین تر نمایند یک شب بعده آن ترب بخورانند و سکنجبین عسلی با آب لوبیا آمیخته
عقب آن بنوشند و مدد کنند که قی شود مقی که بلغم و صفرا برآرد سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک دو مثقال آب ترب چهل مثقال بهم آمیخته نیم گرم
بنوشند مقی که صفرا و سودا و بلغم برآرد بیخ سوسن تراشیده و نیم کوفته
و تخم شبت هریک پنج مثقال تخم نان کلاغ و کشک جو هریک سه
مثقال همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال
شربت لیمون شیرین نمایند و بسبب که انگوری ترش کرده نیم گرم بیاشامند
و بدستور قی کنند فائده تا ضرورتی قوی نباشد خربق سیاه استعمال نباید کرد
که سمیت دارد و گاهی خناق می آرد و ایضا بی ضرورت قوی غیر معتاد و لقی را
قی نباید فرمود **فصل در مدرات** بدانکه مدر آنست که ماده را از راه بول دفع
کند و برای برآوردن مادهٔ عروق ادرار نفع تمام دارد اما آنجا که خلط بیشتر
باشد تا تنقیه بفصد و اسهال نکنند ادرار نفرمایند و اطبا مقرر کرده اند که اگر ماده
در جگر باشد ببینند که مائل بحدبه است یا مقعر اگر بحدبه مائل باشد ادرار بهتر است
والا اسهال پوشیده نیست که ادرار بول اسهال و ورود عرق باز میدارد
کذالک اسهال باز ورود عرق مانع ادرار بول میشود زیرا که توجه ماده بطرف مخالف و

که باد را انچه رقیق است مندفع میکند و پس تا مرض رطوبی نبود مدرات ندهند

از انست که در استسقا و فالج و وجع المفاصل ملاک امر ادرار بول دانسته اند

وایضا قبل از نضج شرب مدرات نیز منع فرموده اند و در نیجا مدرات

بارد و حار و معتدل و مدرات رطوبت خون مفصل مرقوم میکند و حسب حاجت

صرف نمایند مدرات بارد این است تخم کاسنی تخم خیارین سکنجبین بزر القثا

تخم خرفه خسک کاکنج بزر البطیخ و امثال آن مدرات حار اینست

تخم کرفس بادیان انیسون برنجاسف زوفای خشک کبابه

نانخواه سداب تخم گندنا و امثال آن مدرات معتدل پرسیاوشان

تخم خربزه است و آنگاه که بارد و حار باهم ضم کنند چنانچه کاسنی و بادیان یکجا نهند

دوای معتدل که ادرار بول کند انیسون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته

در یک پیاله آب بجوشانند چون بقدر خوردن باند صاف نمایند تخم خیارین و تخم

خربزه هر یک سه درم کوفته در طبیخ مذکور شیره از پنها بستانند و بقند سفید شیرین

سازند و بنوشانند باد و باد را بر آرد و بول بسته بگشاید و اگر انیسون و بادیان

کوفته و بیخته سفوف سازند و عقب آن بشیره سه تخم یعنی خیارین و خربزه و کدو

همان عمل کند دوای که حیض بگشاید سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند بیدستر

ابهل هر یک دو درم همه را کوفته بیخته بچندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح

از یک مثقال تا دو مثقال علوله کرده فرو برند و عقب آن چهل درم عرق بادیان

بنوشند حیض بسته بگشاید و اگر کم می آمده باشد و افت آرد و بیشتر طبیکه سبب احتباس

حرارت و قلت خون نبود و الا مضرست طبیخ که حیض براند و منی مردان که از

جای خود لغزیده باشد و در میان شبه شود و یا در مجاری خود افسرده محتبس شده باشد

بیرون آرد افسنتین و دینه ترکی ترمس سداب رازیانه تخم کرفس

هر یک دو درم انجیر پنج عدد گلقند ده مثقال ادویه بدستور بجوشانند و گلقند آمیخته
و بدهند سه روز پی هم و سه روز مهلت داده و بعد سه روز دیگر دهند تا ادرار تمام کند و
مدرات حیض در ایام حیض باید داد تا موثرتر باشد **فصل** در مقویات اعضای رئیسه
یعنی دماغ و دل و جگر و معده و هر یک جداگانه شود و حسب حاجت بر گیرند مقویات
دماغ مروارید آمله مربا به مربای سیب مربای امرود کشنیز بادروج نارنج بلادر
بندق بالنگو زنجبیل سعد سنبل الطیب مشک عود عنبر غالیه قرنفل
کندر روغن کنجد مغز دماغ حیوانات گوشت ماکیان دراج و شیر میش
مقویات دل و مفرحات آن امرود انار شیرین آمله ترنج هندی سیب صندل
طباشیر گل مختوم ریباس بسد کهربا کافور گاوزبان کشنیز خشک کشنیز
مروارید نیلوفر نارنج بلیله یاقوت ورق نقره ورق طلا قشر اترج اسطوخودوس
ابریشم بهمنین بسفایج بالنگو بادرنجبویه جدوار دارچینی درونج
زرنباد زعفران سنبل سعد سلیخه شقاقل عود عنبر فرنجمشک
قاقلانیا قاقله لاجورد نعناع مقویات جگر کاسنی انار اسپند اظفار الطیب
جوزبوا حماما حب بلسان دارچینی غافث قرفه قرنفل کشوث
مصطکی رومی ناردین و بدانند که ضعف جگر بیشتر از سردی و تری می باشد
لهذا ادویه مقویه جگر اکثر حارند مقویات معده آمله انار دانه بلیله سماق
سفرجل طباشیر کشنیز بلیله خصوص مربا اذخر پوست ترنج بالنگو
جوزبویه دارچینی زرنباد سعد سلیخه ساذج هندی قرفه قرنفل
قاقله کندر کرویا مصطکی مشکطرامشیع نعناع عود و بدانند
که هرچه مقوی معده است تقویت مری و امعا نیز نماید و هرچه مسهل است
مضعف معده است مگر بلیله و در سنامکی اختلاف است بعضی بر آنند که

برانند که سنای مکی نیز مقوی ست **فائده** ادویه مقویه سرد اول مرقوم شده اند و عقب آن گرم و جهت امتیاز دوای گرم از انجاکه شروع شده اند تخشین دوا بشکرف مسطور شده است **فصل ۹** در اغذیه که بمریضان توان داد حسب حاجت اسفیدباج طعامی ست که بمحروری مزاج نیز دهند و طریقش آنست که گوشت را بی مصالح گرم و بی ترشی پزند و شوربای او بکار برند ماء الشعیر غذا بسیار موافق ست در امراض حاره توان داد که هم دوا ست و هم غذا طریقش آنست که آب چهار چند جو باشد و طبخش معروف ست و اگر نخست جو را بریان سازند پس مطبوخ نمایند شکم قبض کند و آنرا ماء الشعیر محمص گویند و اگر در ماء الشعیر عناب و سپستان و مانند آن چیزهای حلو بپزند ماء الشعیر مدبر نامند آنجا که تقویت مطلوب باشد پارچه گوشت در ماء الشعیر توان پخت و قطعا ماء الشعیر با سکنجبین جمع نمایند در معده فریص گوشت که همراه سرکه و بقول و ابازیر پزند قریب باعتدال ست مفوص فریصی ست که از کبوتر بچه پخته باشند زیرباج شوربا و گوشت که از سرکه و از ابوا که خشک پزند و بزعفران خوشبو کنند و زیره و چیزی شیرین آمیزند امراض مرکبه را سود دارد **مقاله سوم** در بیان امراض و علاج آن و این مقاله مشتمل ست بر چند باب و هر باب متضمن ست بر چند فصل **باب ا** در امراض راس یعنی بیماریهای سر **فصل** در صداع یعنی درد سر و وی اگر از خون باشد بفصد قیفال کنند یا پس سر حجامت نمایند و شربت نیلوفر نوشانند و بعد بر آوردن خون اگر طبیعت قبض باشد منقوع حامض یا بلیلین مبارک طبع بکشایند و معدلات خون بکار برند و اگر از صفرا باشد معدلات صفرا دهند و منضجات و مسهلات و تنقیه کنند و صندل سفید باب گشنیز تر طلا سازند و اگر از بلغم باشد تعدیل فرمایند و ابازیان بقدر حاجت جوشانند و شهد آمیخته بدهند و روغن قسط بر سر مالند و بعد نضج

در بحث فالج مذکور خواهد شد ۱۲

مسهل بلغم خورانند و بیخ بید انجیر و زنجبیل طلا کردن باب سائیده سود مند است
و اگر از سودا باشد بتعدیل و انضاج و اسهال آن می کوشند و روغن بابونه و
بادام طلا نمایند **فائده** یا شوصه و در صداع بادی از هر قسم که باشد نافع ترین
چیزها است و در درد سر زنهار سر را نباید مالید که اگرچه فی الفور سود میدهد اما آخر
ضرر میرسانند بلکه پایها را باید کوفت و کفها مالند که نافع است و اگر سر را بگیرند بدست
بی مالیدن و کوفتن باک نیست و بعد تنقیه با هستگی مالیدن نیز مضایقه ندارد و
فائده صداع که از گرمی فقط رسیدن یا از سردی فقط رسیدن عارض شود و تعلیق
خلطی آنرا ساذج گویند و دینجا حاجت تنقیه نیست تعدیل کافی است اگر از گرمی است
سردی نوشند و ببویند و اگر از سرد است گرمی استعمال نمایند و هرگاه صداع با
تپ باشد بعلاج تپ متوجه شوند و همچنان اگر بسبب مرض دیگر وارد شده باشد
بتدبیر آن مرض بکوشند و قسمی است از صداع که آنرا شقیقه گویند و آن در نیمه سر
پیدا شود و دیر پایست طریق علاجش بحسب سبب همان است که در صداع مطلق
گذشت و این طلا انفع وارد صمغ عربی یکدرم افیون نیم درم زعفران ربع درم
باریک ساخته با سپید بیضه مرغ یا گلاب بسرشند و بر کاغذ نهاده بر بناگوش
چسپانند خصوص رگی که بسیار جهنده باشد و این مرض را زود علاج کنند که بعد
استحکام تصدیع تمام دور میشود **فائده** عوام در درد سر اکثر مخدرات طلا میسازند چون
افیون و مانند آن هیچ شک نیست که فی الفور نفع میدهد اما باید که حکما منع کرده اند که گاهی
بهلاک می انجامد و عند الضرورة اگر استعمال نمایند اصلاح میدهند بزعفران یا بابونه که
مصلح افیون است انجا که گلاب سرشند و در دهر باید که بسیار نریزند تا ضرر ... و اگر نه چنان کنند
ضرر دارد و هرگاه خون از بینی صاحب صداع بر آید بند نکنند که علامت نیک است
مگر آنکه صداع خونی نباشد و خون بسیار بر آید و خوف ضعف شود آنوقت توان بست

وبرآمدن ریم از بینی یا از گوش و بسیار بهای سر محمودست **فصل ۲** در سرسام یعنی
آماس که در پرده های سر یا در جرم دماغ واقع شود و اگر از خون باشد بسیار خندان بود و
واگر از صفرا باشد بدخو و پرشغب بود و اگر از بلغم باشد حیران و سست بود و اگر
از سودا باشد وحشی بود و سرسام از سودا کمتر افتد و هم علامات که بهر خلط مخصوص ست
شاهد برانست و دموی را قرانیطس و صفراوی را قرانیطس خالص و بلغمی را
لیثرغس گویند و باید دانست که در دموی و صفراوی تپ سخت گرم پیدا شود و در
سوداوی کمتر و هذیان و عدم هوش در جمله لازم و علامت آن از مبحث صداع روشن
شود و چون تپ لازم این مرض ست تدبیر تپ نیز مد نظر دارند و حجامت ساقین
باشرط و بی شرط و غیر خونی نافع ترین تدبیر است و استعمال لخلخه
اسرع در اثر و مالیدن و بستن پاها در جذب بخار بغایت سودمند و در جمیع امراض
دماغیه باشوبه بدستور و بالجمله در سرسام فصد تعجیل تمام باید کرد حتی اگر شب
باشد انتظار روز نکنند و در صفراوی نیز بفصد امر کرده اند جهت آنکه صفرای سرسام
مرکب با خون پیدا شود و بعضی محققان در بلغمی و سوداوی نیز بفصد تجویز کرده اند اگر
مانعی قوی نباشد و در تجربه نیز مفید آمده اما خون کمتر گیرند **فائده** هذیان با دیگر
و جز آن که از لوازم سرسام ست گاهی بی ورم دماغ نیز ظاهر میشود چنانچه در تپهای عفونت
و جز آن مشهود میشود که وقت شدت مرض اختلال در دماغ می افتد و هنگام حمیات هیچ
نمیباشد و اینحالت را سرسام غیر حقیقی گویند زیرا که ورم دماغ را عوارض لازم میباشد
تا انقضای آن و علاج این سرسام که عارض مرض ست تدبیر مرض اوست تنقیه
دماغ کوشیدن **فصل ۳** در جمود این مرضی ست که یکباری واقع شود و آدمی
بی حس و حرکت گردد و بماند خفته یا نشسته یا ایستاده بهر شکلی که بوده باشد وقت
حدوث علت و سبب این ماده سوداست که در موخر دماغ سده آرد و یکبارگی

علاج در حالت بیشعوری شیاف گرم بکار برند یا حقنه منضج سودا و روغن خیری و روغن بادام و زنجبیل و ران آمیخته بمالند و اگر جندبیدستر آمیزند بهتر باشد و هنگام شعور منضج و مسهل سودا دهند و اشربه و اغذیه گرم و تر بکار برند و پس سر را بموم و روغن چرب دارند و آنجا که خون نیز غالب باشد رگ زنند و بر ساقین حجامت نمایند و اگر رگ زنند فراخ باید زد و خون کمتر برآرند و جمود و شخوص و آخذه و مدرکه نیز [illegible]

فصل ۴ در سکته و این مرضیست که حس و حرکت باطل کند و بیمار بپشت افتاده و مرده ماند اگر نفس آمدن نمایان نباشد سبب وی سده تامه است که در سایر بطون دماغ افتد علاج اگر غلبه خون باشد لامحاله رگ قیفال زنند والا حقنه و شیاف که بلغم برآرد استعمال نمایند و تکمید سر نمایند موی سر تراشیده و نفوخ و سعوط بکار برند و اگر قی تواند آورد و اثر تلطیم و به دو مالیدن و خاریدن بستن دست و پا نفع دارد و اگر بر تارک سر شرط زنند و سیماب بران مالند یا [illegible] که مستعمل میشود باریک ساخته بران مالند خوب است و بعد افاقت تعدیل و نضج و تنقیه خلط بلغم کوشند و درین علت هرگاه نفس زدن محسوس نباشد خلاصی ممکن نبود و آنچه در وی تنفس نمایان بود آن نیز کمتر علاج پذیرد و فرق در سکته و موت آنست که در حالت سکته عکس در چشم مسکوت دیده میشود و در میت نه و باید که مسکوت را تا هفتاد و دو ساعت که سه شبانه روز میشود کسی کم دفن نکند اگرچه امید خلاصی نباشد زیرا که مسکوت در بعضی زنده میباشد گاهی می تواند که بفضل الهی بهوش بیاید اما اگر بدن گنده شود و نفخ کند یا کبود گردد و مرده باشد تعذیب بعلاج نباید کرد

فصل ۵ در سبات و آن خوابی ست غیر طبیعی در غایت گرانی و سبب آن استیلای رطوبت است بر دماغ خواه ساذج بود خواه از ماده بلغم یا خون علاج تعدیل و تنقیه نمایند حسب سبب

وسرکه بویانند وهرچه مخفف باشند چنانند واطریفلات سریع الاثرست اینجا که
سبب سبات بخار معده باشد سفوف تخمه ونفخت در حالت جوع مفید بود وتدبیر
تنقیه معده لازمست واطریفل کشنیز نفع تمام دارد وکشنیز خشک کوفته بیخته بالای
طعام سود مند بود **فصل** در سهر یعنی بیخوابی وسبب آن غلبه یبوست بر دماغ
ساذج بود یا مادی بود و سهر در سودا است وصفرا لامحاله وبلغم شور نیز علاج
در ساذج تبرید وترطیب دماغ کوشند باشربه واغذیه ونطول وسعوط وهمه معتدله مرطبه و در
حسب ماده تنقیه نمایند وسر کشاده که بو کنند که سهر افزاست وادویه خواب آور را
تیست تر در زیر بالین نهند ودر بعضی بر سر نیز پیچند وریحان بگلاب افشانده
بو نمایند وتحلیه بیشتر بکار برند وافیون بروغن بنفشه حل کرده بر تارک سر مالند فائده
هرگاه باعث سهر تپ باشد یا بخارهای گرم بهترین تدابیر باشد یه است ودلک
اطراف وازمالیدن روغنها بر سر دور بودن ودر قطع سبب کوشیدن **فصل**
در سبات سهری وسهر سباتی واین مرض از اجتماع اسباب سبات وسهر
حادث شود وبعضی برانند که در سبات ودماغی مرکب از صفرا وبلغم یا بجایزت
علت مذکور انست که گاهی خواب طویل باشد وثقل وکسل وگاهی بیداری
مفرط بود وانا که ورم میگویند بدان وفتح عین نیز لازم ونوشته اند هنگام بیداری
بهر تقدیر اگر جهت خواب غالب باشد سبات سهری گویند واگر جهت بیداری
غالب باشد سهر سباتی نامند وتعادل هر دو جهت کمتر یافته شود تا جهت خواب
مساوی بود بجهت بیداری واگر یافته شود مختار آنکه سبات را مقدم دارند یا
سهر را زیرا که وجه تقدم مرتفع میشود علاج آنچه در سهر وسبات مذکور شده است
حسب اجتماع ماوتین ادویه نیز مرکب ساخته استعمال نمایند ووقت غلبه
بلغم شمومات حاره خفیفه وهنگام غلبه صفرا شمومات بارده بکار برند کذالک

دیگر تدابیر و بر تقدیر وقوع ورم تدبیر سرسام صفراوی بلغمی نمایند و حق است که ورم لازم این مرض نیست اما می تواند که از ورم مرکب نیز واقع شود و

فصل ۸ در کابوس و این مرضی ست که آدمی در خواب تخیل کند که چیزی گران بران افتاده یا کسی آنرا پخش میکند پس نفس او تنگ شود و آواز بکرد و علاج اگر خون غالب باشد فصد قیفال و حجامت ساقین و تقلیل غذا نمایند و اگر بلغم یا سودا باشد تنقیه آن باید کرد و در تدبیر این علت غافل نکنند که بصرع می انجامد

فصل ۹ در صرع و این مرضی ست که آدمی بیهوش بیفتد و دهن و دست و پای کج و متشنج گردد و اضطراب کند و گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان لازم وی ست و بنوبت حادث میگردد و آنچه زود زود آید مهلک ست مگر صرعی که طفل را افتد بسیار باشد که در یک روز هفت هشت بار واقع شود و بازائل گردد و چنانچه دیگر عود نکند علاج در وقت صرع آنچه در غشی گفته اند بکار برند و گره در دهن او نهند تا زبان نخاید و اطراف ببندند تا اضطراب نکند و وقت افاقت تنقیه ماده نمایند حب الخلاط و از میوهای تر و گوشت بره و شیر و امثال آن پرهیز باید و عود صلیب در گلو آویزند و جوز بکار برند **فائده** صرع که اطفال را افتد اکثر آن را ام الصبیان خوانند و ریح الصبیان نامند و تدبیر وی نیز حسب ماده باید کرد و افراط در تسخین یا در تبرید بی تحقیق سبب نباید نمود و دایه را نیز پرهیز باید فرمود و از جماع منع باید فرمود که جماع مفسد شیر ست و فساد شیر محدث آفات در طفل و هرگاه طبع طفل قبض باشد بشافه قبض کشودن اسرع انفع ست در دفع این حالت

فصل ۱۱ در مالیخولیا و این مرضی ست که آدمی را از فکر سلیم و ظن سالم باز دارد و بوضعی و روشی متصف سازد که منافی خرد باشد در بعضی امور و از این قبیل ست حمق و رعونت و عشق فساق علاج حسب الخلاط

تنقیه نمایند و مفرحات خورانند و نوشدارو نفع تمام دارد و بعد تنقیه در تعدیل کوشند و اغذیه لطیفه دهند و تنقیه بکرات نمایند مهلت داده تا ماده برآید و قوت نگاه دارد و از اثر تنقیه و تعدیل دیر ظاهر میشود و از امراض سوداویه ملول از تدبیر نشوند و بعد تحقیق سبب تدبیری که درخور آن باشد لازم شناسند که نفع خواهد شد ان شاء الله و در عشق بهترین تدابیر وصل معشوق است اگر ممکن باشد و الا بطریقی که باز دارد از اندیشه آن باشد متوجه باید بود و جماع را در ازاله عشق اثر تمام است خاصه اگر با محبوب بود

فصل ۱۲

در جنون یعنی دیوانگی پوشیده نماند که جنون اقسام است اگر با غضب و ایذا بود مانیا گویند و اگر با خنده و بازی و ایذا بود داء الکلب و اگر با ترشروئی و فرار از مردم بود قطرب و هر جنونی که باشد مرتبه جنون بالاتر از مرتبه مالیخولیاست و بعضی در اقسام مالیخولیا شمرده اند اما فی التحقیق وی غیر آنست زیراکه در اسباب جنون احتراق خلط غیر طبیعی شرط است چه خلط طبیعی اگر بسوزد مالیخولیا احداث کند نه جنون علاج آنچه در مالیخولیا گفته شد بکار برند و در ترطیب بیشتر کوشند و بدوشیدن شیر زنان بر سر و ریختن آن در بینی و مالیدن روغن بنفشه بادام بر سر و بدن و استحمام و نطول ساختن آب گرم بر شکم نفع دارد و معجون نجاح اکثر سود میدهد بعد از نضج تمام

فصل ۱۳

در سدر و دوار هرگاه آدمی بر خیزد یا حرکت کند چشم تاریک شود آن را سدر گویند و چون اشتداد کند و سر بگردد و همه چیز در نظر گردنده نماید دوار نامند علاج حسب خلط استفراغ باید کرد پس اگر ماده در دماغ باشد از لزوم آفت در دماغ توان دانست و اگر ماده در معده باشد از غثیان و دیگر آفات در معده مهیا بود و همچنان هر عضوی که مبدء ماده باشد از آفت آن عضو توان یافت و تنقیه عضو مذکور واجب باید دانست و تقویت وی مع تقویت دماغ باید کرد و دوار

که از نقاهت بیشتر و اغذیه لطیفه و مفرحات مناسبه مثل لسان الثور و مروارید صلایه کرده
با شربت لیمون و صندل با شربت انارین و امثال آن مفید و اگر رسیدن سرما
بر سر باعث دوار بود بکمید و تضمید با شیای گرم نمایند و اغذیه که در آن توابل گرم باشد
بخورانند **فصل ۱۴** در نسیان یعنی فراموشی و این بیشتر از غلبه بلغم بر دماغ و
سبب سودا و بواسطه سوء مزاج حار ساذج نیز عارض می شود علاج
در بلغمی و سوداوی تنقیه نمایند بعد نضج خصوص بحب قوقایا و امثال آن
که در تنقیه سر معین است و معجون فلاسفه و دوج مربا و زنجبیل مربا و کندر
با شکر مفید است و از آب سرد اجتناب لازم و ترطیب با دهان در سوداوی
واجب و در سوء مزاج حار ساذج تعدیل بمبردات و مرطبات کافی است
فصل ۱۵ در فالج و این مرضی است که نصف بدن را بطول از حس و حرکت
[illegible] شود و این بیشتر از رطوبت بلغم افتد و گاه باشد که از خون حادث شود و بواسطه [illegible]
تورم او در مبدأ اعصاب را علاج در بلغمی تا چهار روز دوا و غذا ندهند از غذا
باز دارند و اگر ممکن نباشد اندکی آب گوشت با زیره و دارچینی ایشان داد و بجای [illegible]
ماء العسل الفقا باید نمود و بعد روز چهارم منضج بلغم دهند و نخود آب گوشت [illegible]
با دارچینی و فلفل غذا نمایند و پس از نه روز تا چهارده روز که ماده نضج یافته باشد
مسهل دهی و بعد از تنقیه بروغن قسط و مانند آن تدهین نمایند و جوارش
بلادری و تریاق کبیر و مثرودیطوس نافع ترین ادویه است و مشک و کندش و
فلفل و نوشادر بعد تنقیه نفوخ سازند که سریع الاثر است و آب گرم بر بدن ریختن
که مضرتر از آب سرد است و اگر با فالج نیز خون غالب باشد فصد جایز است و آنجا که
فالج با حرارت باشد ادویه گرم نشاید داد و نخستین ازالة الحرارت باید کرد و بعده معالجه
فالج باید پرداخت و آنجا که سبب فالج وقوع ورم باشد بر مبدأ اعصاب از ناو

کوشند و در یعنی بترطیب ظاهریه و باطنیه از انچه بهر سوء مزاج یابس در معدلات کم
یافته و موم روغن و روغن بنفشه با دام بهم آمیخته بمالند و شیر زنان تنشاق
نمایند **فائده** تشنج که از رسیدن نیش عقرب یا از وقوع قرحه بر عصب یا کرم
امعا حادث میشود تدبیر دفع زهر و صلاح قرحه و اخراج دیدان و دفع اذیت
عصب کوشند و تشنجی که در صرع افتد عرض آفت چون صرع زائل شود آن
نیز زائل میگردد و اگر با وجود گشودن صرع تشنج بماند روغن گل یا روغن دیگر مناسب
حال بیگرم بمالند بعضی مردم را که وقت فاژه دهن کشاده بماند بسبب تشنج
شدن گوره همین تدبیر کافی ست اگر کفایت نکند بعلاج امتلائی باید پرداخت
فصل ۱۹ در تمدد یعنی راست ماندن عضو و این آنست که عصب از هر دو
جانب کشیده شود **فصل ۲۰** در کزاز یعنی تشنجی که در جنبر گردن افتد
مانع تمایل شود علاج اینها از مبحث تشنج جویند حسب سبب در معالجه مبادرت
نمایند که اینها قویتر از تشنج اند **فصل ۲۱** در رعشه یعنی لرزیدن
عضو اگر از ماده بلغم افتد نسیان و دیگر آثار بلغم پیدا باشد علاجش تنقیه است
و اگر از کثرت جماع یا از کثرت شرب شراب باشد ترک سبب نمایند و در رعشه جماعی
شیر تازه نوشیدن و تا تمامی بدن شدن بیضه نیم برشت خوردن مفید است
فصل ۲۲ در اختلاج یعنی پریدن عضو و دوام او در وجه منذر بلقوه
و در شکم مقدمه صرع و در پهلو ورم پرده سینه و پهلو و در جمیع بدن مسکته و در عضله
شکم مقدمه ایلیوس گفته اند علاج نمک گرم کنند و تکمید نمایند و اگر دور نشود تنقیه
بلغم فرمایند و آنجا که احتباس طمث و نابرآمدن خون باعث اختلاج شود از فصد
زائل گردد فوراً **فصل ۲۳** در لوی که وی را فیحج نیز گویند این حالی باشد
که اعضا کران و رنگ روی و چشم سرخ شود و فاژه و خمیازه بسیار آید و آدمی

خود ایمی پیچد گویا مقدمه حمی ست و حال آنکه تپ نیاید و بعد از چندی آن حالت رجوع
کرده و باشد که عود کند بکرات علاج اگر آن حالات ثابت ماند یا عود کند تنقیه خون
و صفرا باید کرد و تقلیل غذا باید نمود و گرم مزاج را آب سرد نوشیدن و غسل
دادن کردن و حجامت نقوع سپید بید و تخم کشنیز سفوف ساخته با نقوع کرده همراه شکر
سپید و شهد ست فصل ۲۴ در حکه و این مرضی ست که دماغ خارش کند
[illegible] علاج در تبرید و ترطیب کوشند زیرا که ماده این بخار صفراست و اگر
تعدیل کفایت نکند مسهل صفرا باید داد و آنجا که خون غالب باشد فصد توان کرد
فصل ۲۵ در عطاس و این دردیست که در سر پیدا آید و سببش اگر حمی
ساذج بود که در آن محل افتد بحر و بطلوع آفتاب شروع کند و غلبه همی کند تا وسط
[illegible] تا زوال آفتاب این بحر کم میکند و وقت شام شب اثری از آن نباشد باز صبح
شروع کند علاجش آنست که کافور در روغن گل حل کرده در بینی چکانند و از
خارج [illegible] سام کوشند و اگر تصاعد بخار باشد از بدن مریض بر روی افتاده باشد
و پیشانی کشیده بود علاجش رعاف آوردن ست بخار بدن در [illegible] بینی از چیز
خشن و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور بویانند و اطراف نگاه دارند فصل ۲۶
در زکام و نزله بدانکه فضله دماغ اگر از بینی بر آید بطریق مرض آنرا زکام گویند و اگر
بجانب حلق ریزد نزله خوانند علامات حرارت رقت و حرقت ماده [illegible] نشان
برودت غلظت یا رقت بی حرقت علاج تعدیل مزاج کوشند و در داروی تنقیه نمایند
حسب ماده بالجمله در زکام قبل از تنقیه تمام چیزی که ماده را از بر آمدن باز دارد
نباید داد و طبع نرم باید داشت و سر پوشیده و در چار وجه در بابه و از خواب عرق
خفتن بر پشت و خوردن حموضات و لبنیات و لحوم و [illegible] سکون کردن
و حرکت خفیف نمودن منع باید کرد و اگر سرفه با زکام بود رعایت سرفه نیز نمایند

فائده ماشری و یا دشنام که در روی می افتد بتنقیه دفع میگردد و در آخر کتاب در امراض متفرقه گفته آید انشاء الله تعالی

باب ۲ در امراض عین

روشن باد که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت و یک عصبه مجوفه که محل نور است در وسط آمده تا جلیدیه رسیده اشباح که درین رطوبت منطبع میگردند در عصبه متادی می شوند و باصره درک آن می نماید باذن الله تعالی و دیگر طبقات و رطوبات گرد و پیش اینها پیدا باشند و اقعند اکنون بدانکه اینچه مماس هوا است و ملمس در می آید طبقه ملتحمه و طبقه قرنیه است تا آنجا که سپید است ملتحمه است و آنجا که سیاه قرنیه هر دو با هم ملتحم شده اند و بعد ازیشان طبقه عنبیه است و طبقه مذکور رنگین است و بلون حدقه از وست و الا قرنیه شفاف و سپید واقع شده و در وسط عنبیه ثقبه است جهت خروج نور و عبور اشباح بر جلیدیه و محل حدوث نزول الماء همین ثقبه است و بعد عنبیه رطوبت بیضیه است و پس از بیضیه طبقه عنکبوتیه و پس از عنکبوتیه رطوبت جلیدیه است و بعد او رطوبت زجاجیه پس طبقه شبکیه پس طبقه مشیمیه پس طبقه صلبیه که مماس مقعر کاسه چشم است بهر طبقه و رطوبت مرضهای کثیر مختص شده اینچه نام دارد درینجا مذکور می شود

فصل ۱

در رمد و آن ورم ملتحمه است اگر از خون باشد چشم سرخ و گران و پر درد بود و چرک بسیار آید و اگر از صفرا بود سوزش بسیار کند با درد و چرک بسیار نیاید و اگر از بلغم بود ورم سپیدی زند و منتفخ باشد چرک و اشک بسیار آید و اگر از سودا بود ورم صلابت زند و منتفخ نباشد و چرک هیچ نیاید اما پلک برهم نرسد و چشم گران باشد و با صلابت بود و اگر از ریح بود ثقل اصلا نباشد و چرک نبود و علاج بتنقیه حسب آن ماده نمایند و پیش از فصد و مسهل دوا بچشم نرسانند اما آنجا که سبب خفیف

باشد سبل رطب گویند و اگر رطوبت نباشد سبل یابس نامند علاج تنقیه نمایند و بهترین منقیات فصد رگ قیفال ست بعده رگ پیشانی و رگ ماق زدن پس آنجا که سبل رقیق بود شیاف ونیار کنند و در سبل غلیظ شیاف احمر و باسلیقون و دو یابس قبل از اکتحال و بعد او استحمام لازم شناسند و اگر ریح یا سبل لاحق شود نه ادویه گرم استعمال نمایند نه ادویه سرد و برای استفراغ و جذب ماده قناعت کنند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم گذارند که هر دو را نفع دارد و اگر بدو زایل نشود و لقط نمایند یعنی بردارند و برند بطریق که معروف ست نزد کحالان

فصل ۶ در انتفاخ ملتحمه یعنی بر دمیدن ملتحمه و فرق در ورم و انتفاخ آنست که ماده ورم در حیز و عضو سرایت میکند و انتفاخ در خلل عضو پیدا آید و پس بعضی بسبیل مجاز ورم را انتفاخ نیز اطلاق میکنند بالجمله انتفاخ اگر از ریح باشد علامتش آنست که دفعة پدید آید و نخست در گوشه چشم سوزشی مانند آنکه از گزیدن پشه و یا مگس باشد ظاهر گردد و اگر از بلغم باشد بتدریج افتد و در چندان نکشد و چون از انگشت غمز کنند اثر غمز دیر ماند اگر ماده غلیظ بود و اما اگر ریحی بود اثر غمز نماند علاج تنقیه حسب الماده نمایند و تدبیر رمد بارد رجوع نمایند و در ریحی سه روز بتدریج دوا نکشند که در اکثر خود بخود زائل میشود

فصل ۷ در حکة الملتحمه یعنی خاریدن ملتحمه و بسیار باشد که پلک نیز سرخ شود و یا ریش گردد علاج از طعام شور و تیز پرهیز نند و تنقیه بفصد و مسهل نمایند و حب برقیه بسایند و سیاهی او در چشم مالند و چشم بروی بخار آب گرم می نشسته باشند

فصل ۸ در توته ملتحمه و آن گوشتی نرم ست که اکثر در موق اکبر پدید افتد علاج تنقیه فرمایند بدفعات پس دستکاری نمایند

فصل ۹ در دوقه ملتحمه و آن بثور صلب سرخ یا سیاه

که در چشم پدید آید و اگر در موق افتد علاج تنقیه نمایند و بدانند بسیار باشد که
ماده در وقت سبب بود و چون رفائد بگلاب تر کنند و بر نهند زائل شود و بی تدبیر دیگر

فصل ۱۰ در دمعه یعنی سیلان اشک اگر از گرمی بود شربه بکشند و اگر از سردی
باشد باسلیقون و اگر از ضعیفی عضله چشم بود خسته هلیله زرد سوخته نیک کنند
و مازو هر سه مساوی کوفته بیخته بکشند و آنجا که در هر اندک زمانی قطرات اشک
بر آید منقطع گردد و آنرا الثین نامند تدبیر او تنقیه بدن است پس از وی شیاف
بخلل چین یا باسلیقون کشیدن

فصل ۱۱ در حرقت عین سبب سوزش
چشم اگر ماده گرم بود تنقیه نمایند و اگر بی ماده باشد توتیا در غبره پرورده بکشند
و کاسنی تر کوبند و بروغن گل ضماد نمایند و کافور اندر آختن اثر تمام دارد

فصل ۱۲
در قذی یعنی چیزی در چشم افتادن هر گاه بدانند که چیزی در چشم افتاده قطعا
چشم را نمالند زیرا که اگر شیء درشت بود در چشم فرو آویزد از مالیدن تدبیر
آنست که چشم آب گرم بشویند و شیر زنان چکانند و آنچه مرئی باشد به پنبه
یا لته بردارند و اگر غایص بود بدین تدبیر بر آید نشاسته باریک سازند و در
چشم پر کنند و زمانی بدارند تا قذی در نشاسته آویزد و از چشم تعلق بگذارد
و پس به پنبه بگیرند و اگر قذی جانوری باشد خرد که اکثر در چشم می افتد و بر نیش
می آویزد باید که طین فارسی سرخ که بفارسی آنرا گل سرشوی میگویند باریک ساخته
در چشم اندازند و یک ساعت چشم بسته دارند تا حیوان بدان آلوده شده
از حدقه جدا شود پس به پنبه بیرون آرند یا بانبوبه که سرش پهلودار بود و بند
در چشم معبد بکنند چشم آب گرم بشویند تا حیوان جدا شود و از پهلو میل انبوبی
بخارند تا نشفت اصلا نماند پس بردارند و اگر ریزه شیشه و مانند آن
تشبث کرده باشد در چشم بآلتی که مخصوص باین کار است یا بهر حیله که توان

براورده برآرند پس ازان شیر زنان با سپیده بیضه مرغ چکانند تا از مضرت
تشنج ایمن سازد **فصل ۱۳** در ضربه که بر چشم افتد سرخی یا ورم آرد علاج
رگ زنند و طبع نرم دارند بنقوع فواکه و حجامت پس سر نمایند و بعد تنقیه سپیدی
و زردی بیضه با روغن گل بر چشم نهند و پس از زوال درد کبودی اگر بماند
کشنیز و فودنج و سنگ پلپل یعنی سنگی که در خریطه پلپل ها بند و در نیخ طلا نمایند
تا کبودی او دور شود و اگر تیغ یا از سنگ تفرق الاتصال افتاده باشد بر ملتحمه
تدبیرش نیز فصد قیفال است و هر اندک مدت و زرده تخم مرغ نهادن با صلاح جراحت
کوشیدن بنوعی که در قرحه آید **فصل ۱۴** در قرحه عین بدانکه ریش و بثر
طبقات ممکن الحدوث ست و سالم ترین وی آنست که در ملتحمه بود و کم درد
باشد و قرحه ملتحمه و قرنیه و عنبیه دیده میشود بخلاف قرنیه و دیگر طبقات که بحجب
ورد شدید چیزی از آثار قرحه پیدا نمی شود و تا بعد علیا ان مده علاج نزد
رگ قیفال زنند و هر بیست خون قدری میگیرند و طبع نرم دارند و اگر ورم
کند شیر زنان چکانند و اگر زود پخته نشود لعاب حلبه مغسول چکانند یعنی
حلبه را در آب شیرین دو پاس بدارند پس برآرند و در آب دیگر بجوشانند که
بست چند باشد و چون نصف بماند بپالایند غسل اول این باشد و بعد از پختن
و شکافتن شیر با عسل آمیخته چکانند تا پاک کند بعده شیاف کندر استعمال
نمایند و اگر اثر قرحه بعد اندمال بماند آنچه برای دفع آثار قروح و جدری
مجربست بکار برند و استخوان بوسیده بگلاب سائیده و در ازاله اثر مجربست
فصل ۱۵ در گمنه بدانند که این لفظ مشترک ست زیرا که گرانی
پلک را که از باد باشد و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشمش ریگ
افتاده است و ریم را که پس قرنیه جمع آید و سرخی ملتحمه را که باعث ضعف

ضعف بصر شود و اشیا غبار آلوده نماید هم بدین نام میخوانند علاج آنچه
مخصوص به یکیست گفته آید جدا اما آنچه بقرینه مختص ست تدبیرش نضج ست
باستعمال لعاب حلبه و کتان و کثرت استحمام و بعده جهت تشفف مادّه تیشهای
فضی باریک ساخته کشیدن پس اگر سود ندهد و مانع ابصار بود دستکاری
باید کرد و الا تعرض نکند تا آفتی دیگر پیدا نکند و آنچه بملتحمه خصوصیت دارد معالجه
رمد سوداوی دور شود و بطبیخ حلبه و اکلیل و بابونه چشم را تکمید کردن نفع دارد
فصل ۱۶ در عشا یعنی شبکوری علاج شهد با آب بادیان در چشم کشند
و دار فلفل در جگر بز خاصه که کوهی بود فرو اندر کنند و آنرا بر آتش کنند و رطوبتی
که از آنجا بر آید بمالند در چشم کشند که سریع الاثر است و اگر ماده کثیر بود
بمسهل و فصد بر آرند فصل ۱۷ در جهر یعنی روزکوری علاج هریسه
و کله پاچه و گوشت گاو و نان فطیر خورانند و شیر دختران بر سر مالند و
در بینی چکانند و در آب سرد چشم بگشایند غوطه زده و شربت عناب نوشند
فصل ۱۸ در صداع حدقه و شقیقه عین این مرضیست که در عمق چشم ضربان
شود و درد مسلی با ضاغط بود و گاه ساکن شود و ضربان و درد مانند شقیقه
سر بازعود کند و آثار رمد هیچ نباشد علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه
تدبیر آنست و در بستن شریان صدغ مبادرت کنند تا آفتی دیگر نیارد فصل ۱۹
در جحوظ العین یعنی بیرون آمدن چشم بی ورم علاج تنقیه ماده نمایند و بعده
بلیله در چشم کشند و تقلیل غذا نافع ترین چیزهاست فصل ۲۰
در نتو القرنیه یعنی بلند شدن قرنیه علاج این تنقیه است از خلط غلیظ
و بعده ذرور اصفر کشیدن و با بهای گرم رو شستن و بر بخار آن اکباب نمودن
و خاصه نتو آنست که سخت می باشد و زیر میل منغمز نمی شود و معرا از دمعه

و قریان بود و بخلاف تیره که در قرنیه افتد نرم وذی عمر و با ورمی باشد

فصل ۲۱ در بثور القرنیه بدانند که قرنیه چهار طبقه دارد و گاهی در جمله آنها بثور حادث میشود و گاهی در بعضی با بجمله در بعضی قرنیه سپید مینماید بهمان موضع در بعضی بود و جهش در مطولات گفته ایم علاج فصد و مسهل بالجمله آرند و ابتدا رادع و انتهاء شیاف ابیض کندری و انحطاط شیاف احمر لین کشند

فصل ۲۲ در نتوء سرج هرگاه قرنیه بشکافد و عنبیه از تحتا و بیرون گراید بدین نام خوانند عموما خواه آن نقدر سر مور بود یا زیاده باشد و اگر نه بقدر رحم باشد مختلف نهاده چنانچه راس النملی و راس الذبابی و عینبی و تفاحی و مسماری و ثؤلولی و فلکی نیز خوانند علاج پیش از آنکه کنارهای شق قرنیه سطبر شود و در مراجعت کوشند و محافظت نمایند از کثرت خرق و این چنان باشد که شیافات معمول و اقلیمیا نقره و صدف سوخته باریک نمایند و در چشم اندازند و اگر اکسیرین اندازند بهتر و بالای آن رفاده و بقدر خانه چشم گذارند و قطعه اسرب یا اسرب سوخته گرد در خریطه نهاده بر نهند و اگر سرمه سیاه باریک سازند و در خریطه کرده بگذارند بهتر باشد و بعصابه محکم ببندند و هرگاه کنارهای قرنیه منشقه غلظت گرفته باشد علاج سود ندهد امر مبادرت کرده اند در تدبیرش

فصل ۲۳ در حول یعنی هر چیز دو نمودن از چشم این مرض اگر مولودی بود علاج نپذیرد اما غیر مولودی آنچه با طفال افتد از صرع یا از خواب دیدن تا به اثر از یک پهلو یا از جهیدن و آواز مهیب که یکبار رکی طفل را بجنبش آرد علاجش آنست که چیزی سرخ بدانجانب که خواهند چشم را بگردانند آویزند تا قطعی نظر پیوسته بدان دارد و علت چشم بحال آید آنچه بزرگان را افتد اگر از تشنج عضله مقبله بود نظر کنند که سببش یبوست یا امتلا نشان سببی تقدم امراض حاده است و علاجش ترطیب چنانچه تشنج یابس بقصد ...

وخیالها در چشم آید چون پشه و مگس و جز آن و باشند که این سه گونه است یکی مقدمهٔ نزول الماء دوم بخار معده یا فساد طبقات و رطوبات سوم ذکای حس بصر نشان نزول الماء بقای آنست دائم و هر روز افزودن و اگر در یک چشم بود علاجش با فوائد دیگر در نزول الماء گفته آید و نشان بخار معده از قلت و کثرت خیال در خلو معده و پری آن و علامت فساد طبقات و رطوبات تلون اجزای چشم و تقدم امراض عین پوشیده نیست علاج تنقیهٔ ماده و تنقیهٔ اجزای چشم حسب سبب و نشان ذکای حس سلامتی بصارت و ذکای دماغ ست و این فی الحقیقه مرض نیست زیراکه بصارت تیز شده ست و بخارهای بدن و اجسام صغیره که در هوا منبث ست می بیند فی الواقع اما چون بسبب رویت امور غیر معتاد تشویش می شود جهت تکدر بصر پیشه و کله یا پیچه دهند

فصل ۴ در نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم

و این رطوبت ست که اندک اندک یا یکبارگی از سر فرود آید و در ثقبهٔ عنبیه بایستد پس اگر آب غلیظ باشد تمام ثقبه را در گیرد و بصارت بالکل باطل شود و اگر بعضی از ثقبه مکشوف بود همان قدر دیده شود و آنجا که آب رقیق بود اگر چه همه ثقبه را درگیرد و لیکن منع رویت بتمامه نمی کند بنا بر رقت و این قسم را منتشر رقیق گویند و علامت نزول الماء بعد نزول تام از تغیر مردمک و بطلان بصر پوشیده نیست اما در ابتدا از خیالات راسخه روزافزون توان یافت علاج در ابتدا بی توقف داغ کنند بر شریان بناگوش و داغ پخته باید تا رگ بسوزد و بعد داغ سه روز حرام مغز بمالند بعده پنبه بروغن کنجد آمیخته گذارند هر چند که داغ تر آید بهتر باشد و از چیزهای غلیظ و جماع پرهیز ند و بعد نزول چون یک سال بگذرد و آب از مالیدن چشم متسع همی شود و دستکاری

دستکاری باید کرد اما بعد فصد وجلاب تا بی آفت باشد **فایده** خیالات چون از
نشیش ماه در گذرد و نزول ما نشود آن خیالات موجب نزول الماء میگردد و دانند
که تخم نیل باریک ساخته در چشم کشیدن در ابتدا منع نزول میکند ورگ پس گوش
گشادن نیز نافع می شود اما داغ بشرطیکه بر شریان افتد و نخچه بود البته منع
نزول الماء مینماید بامر الله تعالی و بعد نزول شده واسود دید پذیر داغ مگر قدح
دستکاری که در نقش معروفست و بعضی جا دیده شد که صاحب نزول الماء را اسبت
قویه بر سر افتاده و مجا باصره بکشاد و اقسام این مرض بسیارست
زیبقی جصی اسمانجونی منتشر رقیق زجاجی اخضر ابیض برد اصفر
احمر ذهبی ازرق اسود واز ینها هیچ یکی قابل قدح نیست مگر بعد اصلاح
وانچه قابل قدح ست سپید صافست که از مالش چشم متسع گردد **فصل ۲۸**
در سده عصبه مجوفه که بی نزول الماء بود نشان وی سالم بودن مردمک است
ومع ذلک ابصار نه باطل شدن و اثار ورم و منقطع نامنودن علاج تنقیه دماغ
کنند ورگ گوشه چشم زنند و دو پچه بر صدغ چسپانند و قدم بمالند و محاجم ناری
بر ساق نهند **فصل ۲۹** در زرقه یعنی گربه چشمی انچه اصلی بود اصلاح نگیرد
اما اگر عارضی ست خواه در صبی عارض شده باشد خواه بعد آن حسب سبب
تدارک توان کرد و اگر سبب وی رطوبت بود تنقیه بدن و چشم نمایند و اگر یبوست
بود در ترطیب کوشند و نشان زرقه صبی بطلان ابصار نیست و فرق میان وی و
نزول الماء ازرق از تقدم خیال و عدم آن توان کرد و ایضا در صبی لاغری
چشم پدید شود و قدح سود ندهد **فایده** زرقه که در صبی شده باشد بعارضه
بلوغ زایل شود و این زرقه را برص العین گویند **فصل ۳۰** در ضعف بصر اگر سبب
غلبه خون بود رگ زنند و تصفیه دم نمایند و توتیا بغوره پرورده بکشند و اگر از بلغم

نضج وتنقیه بلغم نمایند و باسلیقون در چشم کشند واگر از سببی دیگر بود حسب آن
تدارک کنند واگر از نقصان حرارت غریزی افتد واین مخصوص پیرانست علاج
نپذیرد اما جهت حفظ باقی در ازاله رطوبت باشند وکحل جواهر بکار برند **فصل ۳۱**
در ذهاب بصر در جلوس مظلمه یعنی رفتن بصارت بسبب کثرت نشستن در جای
تاریک علاج اگر نور مکدر شده باشد یا بیضه سیاه گشته باسلیقون بکشند وادویه
واغذیه ملطفه بکار برند واگر دفعةً بر آمدن از ظلمت باعث بود برقع آسمانی گون
برروی آویزند وبر روشنائی آفتاب نگرند وتجویز غذا نمایند **فصل ۳۲** در خفش
یعنی آنکه روزانه بصارت ضعیف شود واگر این مولودیست علاج نپذیر نیست اما جهت
تسوید اجفان وطبقات تا چشم را قوت دهد دخان روغن بنفشه میکشند **فصل ۳۳**
در قمور یعنی کلال وضعف که در بصر افتد از کثرت نظر کردن برف یا روشنائی
علاج خرقه سیاه بر وجه او بیند ولباس وفراشش همه سیاه سازند وشیر در چشم
دوشیدن وبادام خاصه تلخ کوفته بر چشم نهادن وقمور برقی اثر تمام دارد **فصل ۳۴**
در سل العین یعنی لاغری چشم وضعف لازمه ایست علاج در ترطیب کوشند و
اگر سده باشد تنقیه وتفتیح نیز بعمل آرند **فصل ۳۵** در نغض العین یعنی
دیدن بجانب شعاع خوش نباید اگر از گرم شدن روح افتد علاجش ترطیب وتبرید
واگر بعارضه ربد وجزآن افتد بازاله سبب کوشند **فائده** در بیان معرفت مزاج
چشم بدانکه مزاج اصلی خاصه چشم گرم وترست وگرنه چنان بود مزاج خاصه
نباشد ونشان گرمی چشم سرعت حرکت وظهور رگها وحرارت لمس و
حمرت لون اوست ونشان سردی ضد این ونشان تری چشم بسیاری
چرک وتنگ ست وبزرگی چشم ونشان خشکی ضد این وگرمی وتری چشم سیاه افزون
از همه لونهاست لهذا نزول الماء ودیگر علتهای بخاری در چشم سیاه اکثر افتد

کذا فی حدود الامراض ۱۲

باب ۳ در امراض جفن و هدب

بدانکه جفن بفتح جیم پوشش چشم را گویند یعنی پلک و هدب بضم ها موی پلک است یعنی مژه

فصل ۱ در گمنه پلک و نشانیش آنست که بعد خواب چنان نماید که ریگ در چشم است و پس از زمانی زائل شود علاج بعد تنقیه عام بهر تنقیه پلک مدمعات در چشم کشند چون احمرلین و احمر حاد و استحمام نماید

فصل ۲ در استرخا اجفن بعد تنقیه تضمید صبر و اقاقیا و مر بر پلک و پیشانی اگر مرض باقی بود علاجش تشمیر است یعنی بریدن پلک بوجهی که معروف است و رگهای درون بینی گشادن نفع دارد

فصل ۳ در التصاق الجفنین یعنی بهم پیوستن هر دو پلک و این بعد رمد یا قرحه یا پس از قطع سبل و ناخنه می افتد علاج هر دو را ازهم جدا کنند بمیل و اگر بحدقه چسپیده باشد باحتیاط تمام بردارند و بعد فتح زیره و نمک خائیده آب وی اندازند و پنبه بروغن گل آلوده درمیان گذارند و زرده بیضه در روغن گل بر پشت چشم نهند

فصل ۴ در شتره یعنی کوتاه شدن پلک و اسباب او ضد اسباب استرخاست و دیگر امور واقعه بر پلک که از قطع غده و جز آن افتد علاج در ما دی تنقیه کنند پس حسب تشنج یبسی باشد یا امتلائی تدارک نمایند و آنچه از دستکاری افتد بدستکاری رجوع فرمایند

فصل ۵ در شرناق که فربهیست نرم بر ظاهر پلک پدید آید و بدان سبب پلک سطبر شود و پیوسته چشم تر بود علاج تنقیه کنند بعده مدمعات کشند و اگر نفع نشود و ضرورتی قوی باشد دستکاری نمایند و نافعترین چیزها پرهیز است حتی که خنازیر و سرطان از پرهیز واقعی تحلیل میرود

فصل ۶ در عقده که فربهیست سخت بر پلک بالا پدید آید علاج تقطیر و طلی نرم کنند پس جهت تحلیل مرهم داخلیون نهند و آنچه قابل دستکاری یا واجب التنقیه بود بدان توجه نماید

وشیح آن خواهد آمد ۱۲

فصل ۷ در شعر منقلب و شعر زائد موی مژه که واژگون شده و در چشم خلد آن را شعر منقلب گویند و آنرا که در غیر منبت روید شعر زائد نامند علاج بعد تنقیه موی زائد بکنند و انجبار ابنوشا و بنجار بند و بیضه مورچه و شیر انجیر و خون کنه سگ طلا نمایند و کف دریا بلعاب اسبغول مالیدن منبت را از شعر کند و اگر موی منقلب باشد بعسل و بن با مویهای راست آنرا بچسپانند تا در چشم نخلد و بعد کندن بن موی را بالتی سوزن مانند داغ دادن آخر العلاج ست و خیاطه و تشمیر نیز تدبیر و بیست

فصل ۸ در انتثار الاهداب یعنی ریختن مژه علاج اگر فساد غذا باشد بود غلبه صفرا یا سودا تنقیه خلط مفسد نمایند و اگر از ضعف جاذبه آن موضع بود در عقب قیراطیس و تیهای گرم افتد تقویت دهند و ترطیب نمایند و باسلیقون و روشنائی کشند که شدید التقویة اند و اگر از غلبه رطوبت بلغمی بود تنقیه آن نمایند و در تخفیف کوشند و اگر از سببی دیگر افتد که مانع غذا رسیدن بود ازاله وی کنند

فصل ۹ در بیاض الاهداب یعنی سپیدی مژه علاج بعد تنقیه بلغم برگ لاله دشتی بروغن زیت بمالند و روشنائی ابیل بر مژه کشند

فصل ۱۰ در جرب الاجفان یعنی فرونیهای خرد و با خارش که در باطن پلک پدید آید علاج حسب ماده تنقیه نمایند و برود بنفسجی کشند

فصل ۱۱ در بردو آن رطوبتیست غلیظ ژاله مانند که اکثر بر ظاهر پلک افتد علاج بقیروطی و د اخلیون تلیین و تحلیل آن نمایند والا بدستکاری بردارند

فصل ۱۲ در صلابت جفن و غلظت آن سختی چون در پلک افتد گشادن و پوشیدن چشم دشوار میشود علاج در نضج و تنقیه سودا کوشند و تلیین موضع و تحلیل ماده نمایند با نکباب مرخیه و این را جسا[ء] العین نیز خوانند و آنجا که با صلابت الجفن خارش بلا ماده بود مسمی میشود به یبوست العین

فصل ۱۳ در شلاق یعنی سطبر و سرخ شدن پلک چشم

خصوص که کناره پلک بیشتر سطبر شود علاج و ابتدا اما را انغوا کافی است و سماق در
گلاب خیسانیده آب او چکانیدن و شب و خرقه در برگ کاسنی بروغن گل
ضماد کردن نافع و بعد از آن غلظت تنقیه بفصد و مسهل قوی لازم و بعد تنقیه
شیاف احمر لین کشند **فصل ۱۴** در قمل الاجفان یعنی شپش که در مژگان
افتد آنرا اگر بسیار خرد بود صئبان و آن اگر بزرگ بود قمقام گویند و آنرا که کند
باشند قرده خوانند علاج بعد تنقیه بدن پلک را پاک سازند از قمل اگر ممکن بود و
الا بآبی که شبت و نمک جوشانیده باشند بشویند و میل در زیبق گذارند تا جرب
سیماب و روغن اثر کند پس آهستگی بر میل بیت گردانند تا چیزی از سیما
ب آن نماند پس آن میل در پلک کشند با خاصیته قمل بکشد **فصل ۱۵**
در شعیره که در هیئت شکل جو در کناره پلک پدید آید علاج تنقیه نمایند و ابتدا
رادع و بعد منضج گرم و داخلیون نهند و اگر سود ندهد شعیره را بر کنند بناخن یا
بمقراض ببرند و خون بر آمدن دهند زمانی و زود بند نکنند و بعد ذرور صفر
باشند **فصل ۱۶** در ثولیه الاجفان و آن فزونیست بر شکل توث
اکثر در باطن پلک زیرین پیدا شود علاج بعد فصد و مسهل قطع نمایند بالاستیصال
و بعد قطع زیره و نمک بخایند و آب او بچکانند **فصل ۱۷** در تحجر جفن و آن
از مده غلیظ تر باشد علاج تنقیه کنند و تقطیر وطی نرم نمایند و اگر تحجر مشابه دمل بود
آنرا کذا کنند باشند **فصل ۱۸** در قروح الجفن علاج اول عدس و پوست انار
و پوست پسته در سرکه پخته ضماد نمایند و بعد سقوط خشکریشه زرده بیضه با
زعفران آمیخته گذارند تا مندمل شود **فصل ۱۹** در تهیج اجفان یعنی انتفاخ
پلک علاج اگر بسبب ضعف حشا افتد چنانچه در سوء القنیه و جز آن
تقویت حشا کنند و اگر از کثرت بلغم افتد تنقیه آن نمایند **فصل ۲۰** در ثولول

کل ضماد نمایند واگر تنقیه نفس عضو مطلوب باشد باسلیقون وکحل عزیزی کشند

فصل ۲۸ در غده یعنی زیاده شدن گوشت گوشه چشم که طرف بینی ست

علاج بعد تنقیه جهت افنای او شیاف زنگار یا مرهم او نهند واگر سود ندهد قطع نمایند همچون ظفره وبعد قطع ذرور اصفر پاشند تا مابقی را بخورد وبعد قطع جهت دفع اذیت زرده بیضه بروغن گل طلا نمایند وبراهیم مندمل باید کرد بعون الله تعالی

باب

در امراض الاذن یعنی گوش باید دانست که وی عضوی شریف ست زیرا که آله شنوائی ست وحس شنوائی بر همه حواس فضیلت دارد کما لا یخفی وگفته اند تا که نخستین تنقیه نشود دوا در گوش در امراض مادی بکار نبرند وهرچه در گوش چکانند نیم گرم باید زیرا که برد بالفعل عصبه سمع را ضرر دارد

فصل ۱ در وجع الاذن یعنی درد گوش

علاج اگر درد بسبب ورم یا قرحه بود بیانش علیحده میکنیم واگر بسبب سوء مزاج حار یا بارد بود تنقیه در مادی وایضا در سائج حار باید کرد وتعدیل در ساذج بارد کافی ست ودر مادی بعد تنقیه نیز واگر بسبب دخول کرم یا آب بود اخراج وی نمایند بهر وجه که ممکن بود وجهیدن بر یک پای دست بر گوش ماوف نهاده وسر بدان طرف نگون ساخته آب را ودیگر اشیای سیاله را که در آمده باشد بیرون می آرد واگر از اسفنج فتیله سازند ودر گوش مریض نهند بر همان طرف غلطانند زمانی دراز تمام آب را نشف کند واگر بسبب تولد کرم در گوش بود بخار دود غدغه کند واحیانا برآید علاج برگ شفتالو را جوشیده یا آب تازه او گرفته بچکانند یا صبر وسرکه بچکانند تا کرم بمیرند پس از صوف فتیله سازند وبسیرش آلوده در گوش در آرند وکرم که بدوا ونیز و بیرون آرند هر آنجا که قرحه باعث کرم بود وتید بیر قرحه گوش کنند

فصل ۲ در ورم گوش علاج بعد تنقیه نظر کنند

گر اماس درون ثقبه است یا برون اگر درونست فتور در سمع و شدت درد و
لزوم تب می‌باشد نزد که دوائی مرکب است با آب گشنیز طلا نمایند درون و برون
گوش و شیر از پستان دوشند تا درد ساکن شود و اگر نایستد لعاب حلبه با تخم
کتان بچکانند تا ریم کند و بالاید پخته شده و اگر بیرون ثقبه است ورم منظر می آید
و تپ لازم نمیباشد و درد شدید نمیبود و درین استعمال رادعات منهی ست
و بعد شدت درد پارچه در آب گرم تر کرده تکمید توان کرد و نمک گرم نیز بعد
دو روز برگ کرنب در روغن زرد کهنه پخته بر ورم نهند تا تحلیل داده کنند **فائده**
آنچه گفته شد بورم گرم مخصوص است اما ورم بارد درون صماخ بود یا برون مبطل
سامعه نمیشود و درد قوی و تپ دموی نمیباشد اما ثقل و تمدد لازم ویست و روغن
ترب چکانیدن بعد تنقیه نفع تام دارد و رباید **فصل ۳** در قرحه گوش و
(و کندر آنک روغن پشتست ۱۲)
نشانش تقدم ورم است و بر آمدن ریم علاج شهد و انزروت مسحوق در فتیله
آلوده نگذارند تا پاک کند و بعده انزروت و دم الاخوین و کندر ذرور
نمایند یا بروغن گل آمیزند و بفتیله بردارند و اگر درد شدید بود خاکستر افیون
و قدری جند بیدستر جهت اصلاح افیون بهم آمیخته ذرور سازند یا بچیزی آمیخته
بچکانند **فصل ۴** در طرش و وقر و صمم نقصان سمع را طرش و بطلان
او را وقر و فقدان صماخ را صمم گویند و گاهی یکی مرادف دیگری آید علاج
حسب سبب تدارک کنند و درینجا تنقیه بتفاریق نمایند اگر تنقیه مطلوب باشد و آنچه
روز بحران می افتد محتاج تدبیر نیست و آنچه از کبر سن افتد یا مولود بود علاج
نه پذیرد و طفل را اگر گوش گران شود صعتر و نمک بخایند و یک قطره در گوش بچکانند نفع
دهد **فصل ۵** در دخول الحصاة یعنی در آمدن سنگریزه و مانند آن در گوش
(چون ریگ یا دانه ۱۲)
علاج روغن در گوش چکانند و عطسه را حرکت دهند و چون حیوان آید باید دید عینی

بگیرند تا قوت دفع بگوش مصروف شود و آن چیز مندفع گردد و اگر آب در آید چوب باریک باندازهٔ قدری وجب گرفته بر یکطرف او پنبه بندند و بروغن آلوده بر افروزند و طرف دوم او در گوش باشد آب همه منجذب شود و طریق دیگر در ورد گوش گذشت و دخول حیوان صغیر را آنچه در تولد دیدان در گوش گذشت از قتل و اخراج تدبیر باید

فصل ۶ در طنین و دوی آوازیکه درون گوش می‌شنود اگر سخت و باریک بود طنین و اگر نرم و بزرگ بود دوی گویند علاج تحقیق سبب نمایند و ازالهٔ آن فرمایند و اگر از ذکاء حس بود کلم پاچه و هریسه خورانند

فصل ۷ در انفجار الاذن یعنی بر آمدن خون از گوش علاج اگر از امتلاء بود فصد کنند و خون بسیار گیرند و اگر بسبب صدمه و ضربهٔ قویه بود خون از فصد اندک گیرند و هرچه که باشد بعد فصد مازو در سرکه جوشانند و بچکانند خون بند شود و در بحرانی که خوف غشی نشود بند نکند و اگر از تشنج حقیقی را رافتد بعلاج او که آخر بیاید رجوع نمایند

فصل ۸ در انکسار الاذن یعنی شکستن گوش علاج فصد کنند و تلیین نمایند و صبر و منعاث و اقاقیا در تلخ و حناضما و ساز ند بجانب تا تا کسر تا عضو را بهیات اصلی آرد

فصل ۹ در انقلاع الاذن یعنی بر آمدن گوشت از بیخ علاج بعد فصد تلیین نمایند و گوش را بر موضع او نهاده برفاده و عصابه محکم ببندند و اگر در و باقی باشد بیاض کدا خته در آب برگ خطمی و آب پوست کدو مالیده بمالند

فصل ۱۰ در قلاع الاذن یعنی شقاق گوش و این اطفال را بیشتر افتد علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند یا زلو چسپانند و آن موضع را بشیر زنان بشویند و مرداسنگ و قنبیل نرم سائیده بپاشند

فصل ۱۱ در حکة الاذن یعنی خارش گوش علاج افسنتین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را بروغن بادام تلخ بچکانند

فصل ۱۲

در ضرب الاذن یعنی کر گشتن و رنجیدن گوش از آواز قوی علاج بتقویت دماغ
کوشند باغذیه و ادویه مقویه و شموم

باب ۵ در امراض انف یعنی بینی

بدانکه پیش بینی دو راه ست یکی بدماغ میرود و یکی بحلق

فصل ۱ در خشم

یعنی بطلان شامه و سببش اگر از برآمدن گوشت زائده بود در مجرای آنرا
بواسیر الانف گویند و جدا بیاید و اگر حدوث ورم یا وقوع سده بود و از خلط
از آنچه لازم هر خلط ست معلوم میشود و اگر از سوء مزاج ساذج بود نشان حار و
بارد ظاهر ست و نابرآمدن ماده ضرور علاج حسب سبب تدارک نمایند و
آنچه بعد امراض حاده افتد بسبب یبوست یا تشنج گشته علاج پذیرد

فصل ۲ در فساد شم

یعنی در حس بویائی فتور افتد با وجود آمدن بوی
و این سه گونه ست یکی آنکه همه روائح را یک رائحه بوی کند دوم آنکه از یک چیز
بویهای مختلف شمیده شود سوم آنکه بعضی بویها شمیده شوند و بعضی نه
و این از دو وجه خالی نباشد یا آنکه خوشبوئی محسوس شود و فقط و بدبو نه
یا برعکس علاج تنقیه دماغ نمایند و اگر صداع باشد تدارک وی فرمایند
و بعده آنجا که خوشبوئی محسوس میشود فقط خبد تسعیط کنند و آنجا که بدبوی
مشموم میشود مشک در بینی چکانند اگر بیماری در ابتدا بود و بعد از آن در اول
مشک و در ثانی خبد

فصل ۳ در بواسیر الانف

یعنی گوشت
زائده که در بینی برآید علاج رگ زنند و زلو نهند و مسهل دهند پس از آن زنگار
و اشنان قصارین و مرسه برابر مرهم ساخته فتیله بدان آلوده بران گذار
تا بر دارد و اگر سود ندهد قطع نمایند با آهن یا بر شته موئین گره دار که از بینی
حلق در می آرند و آنرا می کشند یا فرو فی زرد دوده شود و بعده مرهم اسفیداج
استعمال نمایند

فصل ۴ در بثور الانف

علاج تنقیه نمایند و آنجا که صلابت

فصل ۸ در رض الانف یعنی کوفته شدن بینی علاج اگر خوف ورم بود زود رگ زنند و در حیله باصلاح هیأت الف کوشند بنوعیکه مانع تنفس نشود یعنی انبوبه بمرهم آلوده در بینی گذارند تا دم همی آید و بعد اصلاح صورت او بدست صبر و مغاث و اقاقیا و مرباریک ساخته در آب لسان الحمل سرشته و بر کاغذ نهاده بالای بینی بچسپانند

فصل ۹ در عطاس یعنی عطسه بسیار آمدن علاج روغن گل خوشبوی در بینی کشند و آب شیرین نیمگرم بر سر ریزند و روغن نیمگرم در گوش چکانند و دست و پای و چشم و گوش و کام بمالند و اگر کودک را افتد کرده گوسفند بریان کنند و آب چکیده او در بینی رسانند **فائده** عطسه معتدل دلیل صحت ست و افراط باعث آفت

فصل ۱۰ در جفاف الانف علاج خشکی بینی اگر از حرارت بود مبرد آب شه بکار برند و اگر از یبوست بود مرطبات و دوشیدن شیر از پستان نفع کثیر دارد و اگر از شبث خلط لزج در خیشوم بود تلیین آن نمایند با دهان و خزان

فصل ۱۱ در حکة الانف یعنی خارش بینی علاج اگر خارش بسبب رسیدن هوای سرد نشود تعدیل مزاج دماغ کنند و اطریفل دهند و اگر مقدمه زکام یا نزله یا جدری بود باصلاح آن مرض مترقب کوشند نه بعلاج حکه که عرض ست **فائده** اگر چیزی از خارج در بینی در آید و بند شود روغن چکانند بمالند و عطسه آورند تا بیرون افتد و بسیار باشد که از راه حلق بر آید بی تصدیع

باب ۶ در امراض لسان و دهان **فصل ۱** در ورم لسان یعنی آماس زبان علاج حسب سبب تنقیه نمایند و بعده غرغره فرمایند و در ورم دموی و صفراوی تا که سه روز نگذشته باشد بشیره کاهو و کاسنی و خرفه و عنب الثعلب و بعد سه روز به آب کرنب و عنب الثعلب

غب ثعلب و لعاب تخم کتان بهم آمیخته و در انحطاط با سپیخ با بونه و اکلیل الملک و
مغز خیار شنبر آمیخته و در بلغمی بعسل تنها یا صعتر و با ایارج آمیخته و در سوداوی بایارج
و حلبه و روغن بنفشه و مغز فلوس آمیخته و در سوداوی کاسنی و کشنیز اگر در آن
دارند تا سرطان نگردد و از استعمال ادویه حاره غرغره که در بلغمی و سوداوی
تقیید بوقتی از ابتدا و انتها و انحطاط نیست بخلاف غرغره ورم گرم و اگر سبب
ورم شرب سم بود علاج سم نمایند فصل ۲ در ثقل اللسان یعنی زبان
گرانی کند و ادای حروف چنانچه باید بظهور نیاید و اگر سبب قوی بود
اصلا بتلفظ نگراید علاج تفحص سبب نمایند و تدارک آن فرمایند و آنجا که
استرخا بود بنگرند که فتوری در سر و فساد در دماغ هست یا نه اگر باشد تنقیه
دماغ باید کرد و بعده توجه بجز آن زبان را مالند و اگر نباشد آنچه در باب فالج
مذکور یافت بعمل نمایند و آنچه از سستی عصب و تشنج استفراغی افتد
علاج نپذیرد و آنکه عقب سرسام افتد و مزمن شود بدستور ما قبل از زبان عاقر
قرحا و نوشادر مالیدن تا لعاب آرد شفا می بخشند و تجربه بارها رسید نهادن
در استرخائی نفع تمام دارد فصل ۳ در عظم اللسان یعنی بزرگی زبان
و این را دلاع اللسان نیز گویند اگر از کثرت عظم از دهان بیرون افتد علاج اگر
دموی بود رگ زنند و برشها مالند تا لعاب آرد و اگر بلغمی بود بعد تنقیه بلغم نمک و سرکه
مالند فصل ۴ در استرخاء اللسان و علاج وی در ثقل گذشت فصل ۵
در شقاق اللسان یعنی کفیدن زبان علاج اگر سبب غلبه خشکی دماغ باشد
مرطبات دهند و قیروطی روغن بنفشه بمالند و تعدیل دماغ کوشند و کتف حمام
که بریده بهم میمالند بر وی آید مالیدن نفع تمام دارد و اگر از بخار معده باشد فساد
معده گواهی دهد و آثار یبوست دماغ و بی خوابی بود و تدبیر وی تنقیه معده است

پراکنده شود و علاج آنچه در قلاع گفتیم از تنقیه و زدائیدن رطوبت فاسد بعمل آرند و بعد بازاستادن قرحه از انتشار قلقدیون بگذارند یا سنون تیجان تا پاک کند و گاهی از زین او و یحرقت شود و بالعبه مضمضه نمایند و یا بشیر تازه شکر آمیخته

فصل ۱۶ در کثرت سیلان لعاب از دهن خواه در بیداری بود خواه در خواب یا از حرارت و رطوبت معده بود یا از برودت و رطوبت معده بود آنچه از حرارت است در خلو معده زیاده شود و آنچه از برودت است در پری معده و ایضا ضعف هضم و ترشی دهن و لزوجت لعاب گواهی دهد علاج تنقیه معده نمایند از اخلاط موجب و در چار کاسنی تازه با قدری نمک نیکوب بخایند و آب او بلع نمایند و در بار و کندر و مصطکی مضغ فرمایند

فصل ۱۷ در بخر الفم یعنی بد بوی دهن علاج اگر سبب در اجزای دهن باشد تنظیف او نمایند و اگر از دماغ یا معده آید یا از معده تنقیه دماغ و معده نمایند و حب المسک پیوسته در دهن دارند و بر مسواک کردن ملازم باشند و تمضمض بروغن گل یا گلنجار گاه گاهی صبحگاهی در ازاله بخر غیر قوی مجربست

فصل ۱۸ در ورم انجک یعنی آماس کام و این یا از خون افتد یا از بلغم خونی سرخ و با درد باشد و بلغمی سفید و بی درد علاج حسب ماده تنقیه فرمایند و غراغر که در قلاع گذشت موافق خلط بکار برند

باب ۷ در امراض شفت یعنی لب

فصل ۱ در بیاض الشفت یعنی سپیدی لب و این غیر برص ست علاج تنقیه بلغم نمایند و اغذیه غلیظ بگذارند و روغن یاسمین یا خیری در بینی چکانند

فصل ۲ در تشقق و تقشر و جفاف که بر لب افتد و معنی این الفاظ در باب امراض دهن گذشت علاج آنچه در باب امراض دهن گفته ایم بعمل نمایند و محل تشقق از هوا محفوظ دارند و مازو و اسفیداج و نشاسته و کثیرا

کثیرا کوفته و بخته در پیه ماکیان سرشته ضماد نمایند که مجربست و هر دوائی که بر لب
نهند بالای وی پوست درونی تخم مرغ بچسپانند فصل ۳ در اختلاج
الشفه یعنی پریدن لب علاج اگر سببش در آمدن خون بود در رگهای لب و تحلیل
بریاح شدن رگ قیفال زنند و غذا کم خورند و تفتیح مسام نمایند و اگر باد غلیظ
باشد آنچه در اختلاج مطلق گذشت بکار برند و آنچه از مشارکت معده بود
یا غشیان و فواق باشد و مقدمه قی بود بقی دفع شود و آنچه از دماغ بود و مقدمه
لقوه و صرع باشد تدبیر وی پرهیز است و منع حدوث امراض مترقبه کوشیدن
فصل ۴ در تقلص الشفه یعنی خورد شدن و کشیده شدن لب علاج
آنچه از تشنج امتلائی بود تنقیه کنند و روغنهای گرم مالند و آنچه از تشنج یابس افتد
تدارک نپذیرد و در اطفال آنچه سولودی بود در ایام طفولیت بکشیدن و درست
بستن باشد که اصلاح گیرد فصل ۵ در بواسیر الشفه یعنی فزونی
که در لب زیرین پیدا آید علاج تنقیه خون و سودا نمایند و بمراهم اصلاح
فرمایند فصل ۶ در ورم الشفه یعنی آماس لب علاج حسب اخلاط تنقیه
نمایند و اضمده مناسبه بکار برند و حضض با شیره عنب الثعلب طلا کردن اثر تمام
دارد خصوصاً در حارها و در ابتدا فصل ۷ در بثور لب و علاجش نیز تنقیه
است فصل ۸ در قروح لب علاج بمراهم پردازند فصل ۹ در
اکله لب علاج آنچه در اکلة الفم گذشت بکار برند فائده هرگاه سوء مزاج
بر لب افتد علامات وی یافته تدارک نمایند باب ۳ در امراض اسنان
و لثه یعنی دندان و بن دندان فصل ۱ در وجع السن یعنی درد دندان
آنچه از گرمی بود بآب سرد ساکن شود در گشته و آنچه از سردی بود بآب گرم
رسیدن البته بایستد علاج اگر سوء مزاج ساده بود در حار سرکه

بسیار دارد و این نیز قسمی از ضربست و تدبیرا و تدبیر اینست **فصل ۴** در تاکل و تفتت و تثقب اسنان یعنی خورده شدن و پوسیدن و سوراخ دار گشتن دندان علاج تنقیه دماغ کنند و حضض و مازو و عاقرقرحا سنون سازند و آنچه از افنای رطوبت اصلی باشد هزال دندان و اسباب ذبول پیدا شود و این زوال نپذیرد اما جهت بطور اثر ذبول ترطیب باید کرد **فصل ۵** در حفر یعنی چیزی مانند سفال در بیخ دندان متکون شود و زرد و کرده و این را قلح نیز نامند علاج تنقیه ماده غالبه نمایند پس بآلت آهنی آنرا بزدایند و بعده سنون نمک و زبد البحر و بیخ سوخته نمایند تا بقیه را دور کنند و دیگر متکون شدن باز دارد **فصل ۶** در تغیر رنگ دندان صفرت نشان صفراست و سیاهی و بادنجانی نشان سودا و حبشی نشان بلغم غلیظ علاج حسب ماده تنقیه نمایند پس در صفرت آرد عدس با سرکه و در سودا بیخ کبر و روغن گل و در بیاض روغن مصطکی باید مالید **فصل ۷** در تحرک اسنان یعنی جنبش دندان علاج آنچه در صبیان و شیخان افتد باقتضای طبیعت مزاحم و نشوند اما آنچه از اسباب عارضیه افتد تدارک او باید کرد حسب سبب و بیشتر از غلبه رطوبت و جوش خون و فساد لثه باشد فصد قیفال و چهار رگ و حجامت ذقن و ارسال علق بر لثه نفع تمام دارد و سنونهای مقوی نافع است و هرگاه دواسود ندهد و حاجت بکندن آید تخت آنرا از بیخ سست کنند بدین طریق که بن دندان را بمبضع بپارند پس برگ انجیر تر با یک گوشته با شیر انجیر خام بمالند و سه روز این عمل کرده بکشند که بلا تصدیع منقلع خواهد شد **فصل ۸** در تزاید السن یعنی آکنده شدن یا دراز شدن دندان علاج اگر از غلبه خون بود رگ زنند و مسهل دهند و این با درد می باشد و اگر بلغمی بود بی درد باشد مسهل بلغم باید داد و اگر زیادتی حقیقة باشد بلکه دندان

شود وضع محاجم وارسال علق بران سود دارد تا ماده از نفس عضو برآید و در دو سوی
حجامت ساقین مفیدست وچون سه روز از مرض بگذرد مغز فلوس در شیر گاو
حل کرده وصاف نموده غرغره نمایند که نافع ست وهرگاه مریض ضعیف شده باشد
وطبیب بسر او رسید تا ضرورت نه بیند بفصد مبادرت نکند وهرگاه ماده خناق نضج شود
وخود بشگافد از بوره وحلبت وخیرخطا طیف که در شیر تازه و روغنهای گرم
آمیخته باشند غرغره کنند تا بشگافد وبعد شگافتن بشیر که با شهد ممزوج بود غرغره
فرمایند تا ریم پاک شود ودرین هنگام بحریره که از آب سبوس گندم آرد و روغن بادام
وشکر ساخته باشند اغتذا فرمایند **فائده** در درد گلو دوامی سرد بر ظاهر گلو نباید نهاد
بلکه چون تنقیه شده باشد زفت ونطرون وخردل بآب سائیده بر گلو طلا نمایند تا
ماده از باطن بظاهر گراید ومری وقصبه ریه نریزد ووضع محاجم زیر زنخ لهذا ستوده اند
ودر بلغمی نیز تنقیه طبع بگشایند یا بادویه مشروبه وبآب ترب وسکنجبین عسلی غرغره
نمایند واگر علت صعب بود رگ زیر زبان زنند وبر قفا وزیر زنخ محاجم نهند ودر سوداوی
رگ باسلیق زنند وشگاف وسیع نمایند وحسب حاجت خون بگیرند وبدانچه در بلغمی
گذشت طبع ملائم کنند وشیر ومغز فلوس غرغره نمایند وحلبه وبابونه وبرگ کرنب کوفته
بپخته بروغن نرگس وپیه بط آمیزند وبر خارج حلق ضماد کنند **فائده** نوعی ست از
خناق که آنرا خناق کلبی گویند واین شدیدترین اقسام ست ومریض مانند سگ
دهن بگشاید وزبان می برآرد وسبب این اکثر ورم عضلات حلق بود وحسب حاجت تدبیر
وتنقیه نمایند چنانچه گفته شد واگر زوال فقرات بود بازاله سبب زوال فقار کوشند
وبدانچه لائق بود ونوعی ست از خناق مسمی بذبحه واصعب ترین اقسام ست و
عادم قدرت بر تکلم وبلع وبرآمدن آنچه بنوشند تکلف از راه بینی خاصه است و
هرگاه زیر گلو سرخی پدید آید نشان محمودست وتدبیر همان ست که گذشت

فائده انجاکه بلع متعذر بود بر چهره و دبین کردن محجمه نهاده بکشند که مری قدری بکشاید و بلع چیزی رقیق ممکن میگردد و انجاکه تنفس ممتنع شود حنجره را باید شگافت بطریقیکه در مطولات مذکورست فصل ۴ در شور حار محرق که در حلق و مری و قصبهٔ ریه پدید آید علامت شور مری شدت درد ست در محل مری عند مرور غذا خاصه که طعام ترش و تیز بود و نشان شور حلق و قصبهٔ ریه ازدیاد وجع ست عند تکلم و خائیدن و از دود و غبار رسیدن نه وقت مرور غذا علاج فصد کنند و بآب فواکه تلیین کنند و از آب سرد پرهیز کنند و اغذیهٔ غیر ذی حدت و غیر ذی خشونت خورند و هرگاه بدانند شور پخته خواهد شد بنضج و بعد انفجار بجلا کوشند چنانچه در خناق گذشت و در شور حلق غرغرهٔ خناقی بیشتر بکار برده باشند فصل ۵ در تعلق علق بحلق یعنی در آویختن دیوچه بدانند که بسا آبهاست که در وی دیوچهای خرد میباشد و چون آنرا کسی بنوشد آن دیوچه در درون حلق یا درون قصبه یا مری بیاویزد یا بکام بر آید بسوی بینی و در انجا آویزد و بالجمله آنچه درون سو بود و منظور نشود از نغم و بتقیر ارمی توان یافت که غیر از ین مکروهی نباشد و گاه گاه خون رقیق از دهن اندازد بی سبب دیگر اما آنچه در قصبه آویزد بکدام از سرفه خالی نباشد و آنچه بمجری بینی آویخته باشد بکام بر آید بستگی دماغ پیدا بود و علاج آنرا که بتوان بید بمنقاش گرفته برآرند چنانچه سر او در انجا نماند لهذا گفته اند که از منقاش کردن علق بخشش کنند و زبانی گرفته وا رند تا دهن او که در عضو متعلق ست سست شود و جدا گردد پس بیرون آرند و اگر بآلت نتوان گرفت یعنی درون باشد گل سیاه در خریطه اندازند و دهن بیمار بدان نمایند تا از او جدا شود و بگل در آویزد زیرا که مالوف اوست پس بیرون آرند و اگر بکام بر آمده باشد شونیز و عصارهٔ قثاء الحمار و خربق در سرکه پخته در بینی چکانند و هرگاه دیوچه چنین جدا کردن بعد افتد نمی کنانند و الا مسهل و منتنا بر آید فائده

آنرا کرقی دشوار باشد ۱۲

آب احتیاط لازمست بی دیدن و بدون یالاییدن نوشند **فصل ۶** در بلع الابره
یعنی فرو بردن سوزن وایذای این ظاهرست علاج سنگ مقناطیس سوده بیک
قاشق شراب انگوری یا شستا نوشند و بعد نیم ساعت تجوی مسهل دهند و بعد جهت
جهت اصلاح معده تدبیری که لایق بود توان کرد حسب حاجت **فصل ۷** در
تشبث شوک یعنی تعلق خارهای ماهی و جز آن در حلق و بند شدن طعام و مانند آن در آن
علاج اگر بر آمدن ممکن بود بیرون آرند والا اگر چیزی لغزنده بود چون تخم اسپغول
بر گردن و بین الکتفین همی زنند تا بر آید یا بمعده افتد و اگر خار یا استخوان بود لقمه بزرگ
خورانند تا باشد که فرو رود و اگر نه انجیر خشک را در رشته محکم بسته واند کی خاییده فرو برند
و سر رشته بدست خود دارند پس یکبارگی بیرون کشند انجیر را تا خار بر آرد و اگر
خراش در گلو شده باشد بعد بر آمدن بلعابها و حسوها اصلاح کنند **فصل ۸** در
انطباق المری یعنی بهم آمدن مجرای غذا و علامت وی آنست که چیزی سبک
چون آب و شوربا اصلا فرو نشود اما لقمه ثقیل و بزرگ بفراغت خورده شود ولی در
علاج تنقیه بلغم نمایند و بطبیخ افتیمون و کندر و سنبل و بهمن و مصطکی تجرع
نمایند نیم گرم و زیر زنخ محجمه ناری نهند یا پاکی زده شند و سکنجبین مالند **فصل ۹** در
استرخای حنجره یعنی سستی حلقوم و نشان وی نفس نیامدن است یا بعسر آمدن
علاج آنچه در انطباق المری گذشت بکنند که سبب این و آن واحدست **فصل ۱۰**
در حکاک المری یعنی خاریدن مری علاج قی نمایند و بسکه کهنه تغرغر نمایند و شیره
تشکر تجرع نمایند **فصل ۱۱** در اختلاج و ارتعاش قصبه ریه اختلاج پریدن است
و ارتعاش لرزیدن نشان اختلاج او آنست که گاه گاه تردد و تعقد در کلام
افتد و نشان ارتعاش آنست که دائم کلام لرزان آید چنانچه در بعضی پیران
مشهودست علاج بدانچه در رعشه و اختلاج عامست تدارک کنند و غرغره

وغرغره درینجا نفع کلی دارد **فصل ۱۲** در تدبیر غریق هرگاه آدمی را از آب برآرند و بیهوش بود اما نفس باقی باشد وارونگون سازند و شکم بخش کنند تا آب برآید فلفل و زنجبیل در سرکه جوشیده و صاف نموده در حلق ریزند تا بهوش آید بعده حریره از نخود و شیر دهند تا مزاج شش را صلاحیت دهد و آنچه عوام میگویند غریق را مسته نکند و آب بعد غرق حیات پیدا شد همچون مسکوت را غلط محض است بهر که نفس و نمی بینند حکم موت وی کنند و تغذیب تدبیر پردازند **فصل ۱۳** در تدبیر مخنوق بوهق یعنی کسی که گلوی وی بکمند خفه کرده باشند هرگاه نفس باقی بود فی الفور کمند ببرند پس بنگرند کف در دهن دارد یا نه اگر دارد رگ قیفال زنند و حقنه نرم طبع نرم نمایند و پایها را بحرول سوده بسیار بمالند چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره کنند و اگر کف باشد بسیار سود **فصل ۱۴** در عسر البلع یعنی بدشواری فرو بردن چیزی آنچه بسبب تنگی مجری بود خناق و انطباق مری گویند و گذشت اما آنچه بسبب سوء مزاج مری بود علاجش تعدیل مزاجست حسب سبب و وضع اضمده در مرض بین الکتفین باید کرد که مری بطرف پشت نزدیک است و قصبه ششش بطرف سینه **فصل ۱۵** در ورم المری علاج حسب ماده تنقیه نمایند و تعدیل فرمایند با تمره موافقه **فصل ۱۶** در قروح المری و نشان ریش مری لزوم وجع است در محلش و بطعام تیز و ترش ضرر یافتن اگرچه اندک بود و علامت تضرر بطعام چرب اگرچه لقمه بزرگ خورده شود بخلاف ورم که درینجا عکس این باشد و بهمین فرق میکنند و ورم و قرحه بدانکه قرحه اکثر بعد انفجار ورم مری افتد و گاهی بی ورم نیز افتد از ماده حاده علاج موم سپید و روغن گل یکجا زده جرعه جرعه بنوشند بعد از آنکه دو سه روز ماء العسل با شیر و شکر نوشیده باشند و قرحه پاک شده باشد **فصل ۱۷**

در بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز و در تغیر و بطلان الصوت یعنی برگردیدن آواز و
بطلان پیدا آمدن آواز علاج تحقیق سبب نمایند که نزله است یا سوء مزاج حنجره اگر از
نزله باشد شربت خشخاش دهند و بطبیخ کوکنار غرغره نمایند تا ماده را باز دارد و اگر سوء
مزاج بود حسب مزاج تدارک فرمایند **فائده** کباب خائیدن آواز درشت را صاف
کند و باقلا و سویق و خرما و انجیر و چلغوزه و مغز بادام و نیشکر و نار العسل و تخم کتان
هر واحد ازینها مصفی صوت است اکلاً **باب** در امراض ریه و صدر یعنی
بیماریهای شش و سینه **فصل ۱** در ربو یعنی ضیق النفس و انتصاب النفس را بهر نیز گویند
و بعضی درین هر سه لفظ فرق میکنند بالجمله مرضی است مزمن فی الادوار عسیر البرء
هر چند زود تدارک نمایند بهتر است بدانکه آنچه از بلغم بود بر آمدن بلغم بسرفه و خرخره
سینه گواهی دهد علاج بعد نضج و اسهال شربت زوفا بآب گرم آمیخته بنوشند
صبح و شام و وقت خفتن هر بار دو توله و گاه گاهی قی لازم دارند طبیخ ترب
و عسل نوشیده و گوشت طیور غذا سازند توابل حار آمیخته و عند غلبه بلغم
تخم کتان بکوفته و جوشانیده و صاف کرده با عسل بدهند که فوراً تسکین میدهد
و با دویه گرم سینه بپروازند که موجب ازمان مرض میشود و سینه را بروغن پیه گرده
و روغن تخم کتان که موم در آن آمیخته باشند چرب دارند و آنچه از انجار قلب بود
تواتر و عظم نبض و نفس و عطش گواهی دهد علاج رگ باسلیق زنند از دست چپ
و لعابات دهند و لبنیات نوشانند و اطراف بمالند و آنچه از گرمی ساده بود که به شش
افتد تواتر نبض و عطش گواهی دهد و عظم نبض نباشد علاجش تعدیل است بمبردات
نوشیدنیها و طلا بر علی الصدر و آنچه از استرخای عضلهای سینه بود لین نبض و نفس بکالعینیا
نفس مضاعف گواهی دهد و تا سینه راست نکند نفس نیاید علاج روغن نرگس
بمالند و بعلاج فالج کوشند و طبیخ حلبه و دارچینی با عسل تجرع نمایند و آنچه از خشکی

ریه بود وقت آواز و تشنگی و نفع مرطبات گواهی دهد علاجش حلیب ست و آب زنان
مرطب نشستن نافع تر و شیر تر نوشیدن سودمندتر و آنچه از برودت خشونت بود از
سردی گواهی دهد و علاجش تسخین ست و آنچه از باد باشد که در منافذ نفس
در آید عدم گرانی و سرفه بی بلغم و تضرر از چیزهای بادی گواهی دهد علاجش کسر باد
ست بتنقیه و تعدیل شبت و بابونه بر سینه و پهلو ضماد کردن و فلافله خوردن
نافع و آنچه از ورم شش و حجاب و کبد و جز آن بود تعرض مرض ها شد و در امراض مذکور
بیاید و آنچه از خناق بود گذشت و آنچه از امتلای معده بود در پری معده پدید آید
علاجش تنقیه معده است و تقلیل غذا و تجوید هضم و نوعی ست از این مرض که صعب ترین
اقسام ست و تا بجانب سینه راست نکند دم نیاید و پهلو بر زمین نتواند نهاد و این را
انتصاب النفس گویند و سببش یا ماده غلیظ بود یا ورم که در مجری نفس افتد یا اشد خارجی
عضلات سینه تدبیر هر یک گذشت **فصل ۲** در سعال یعنی سرفه آنچه از سوء مزاج
ساذج ریه بود نشان هر واحد گذشت و علاجش تعدیل ست و آنچه از خون بود
باعظم و گرمی نفس و حمرت وجه باشد و علاجش فصد ست و اگر گرمی در جگر بود
اطفای او به مبردات نمودن و بتقویع تلیین کردن در همه حال مفید و از آنچه از
ریختن ماده رقیق دماغ بود دلیل نفث باشد و شب و بعد خواب غلبه کند و علاجش منع
نزله است و بطبیخ کوکنار غرغره کردن و صمغ عربی در دهن داشتن مفید و آنچه از ریختن
ماده بسنتش بود از دماغ و غلیظ شدن وی در آن و بر آمدن خلط لزج
بسرفه شدید و گرانی سینه و عقب زکام پیدا شدن گواهی میدهد و علاجش
طبیخ زوفا و انجیر و حلبه و بیخ مهک نوشیدن ست و رب السوس و فلفل و شکر
هر سه برابر حب ساخته در دهن گرفتن و آنچه از رطوبت شش و سینه بود بلغم بسیار
بسرفه بر آید و لزج باشد و سینه خرخره کند و این بمشایخ و مرطوبین بیشتر افتد و

گذشت و آنجا که از سر آید فصد قیفال و حجامت نقره و مضمضه بطبیخ مذکور کنند و آنجا که
از حنجره و قصبه آید بطبیخ مذکور مضمضه کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و جراحت
قصبه متعسر العلاج ست مگر آنکه غشاهی درونی بود و فقط و آنجا که از ششش آید
فصد صافن و باسلیق و حجامت بر ساق کنند و طبیخ زرم دارند و حسب حاجت در
تعدیل کوشند و عند الحاجة قابضات بر سینه نهند شد طلیه و رم و ریشش نباشد
و آنجا که از سینه آید فصد باسلیق کنند و قرص نفث الدم نوشند اندک اندک و قابضها
بر سینه طلا نمایند و جرح سینه زود به می‌شود و آنجا که از مری و معده و غیرها آید تدبیرش
در محل هریک مذکورست فائده نافع ترین ادویه در همه اقسام نفث الدم شیادنه
مغسول است یک مثقال و شیره برگ خرفه یا لسان الحمل دهند و برگ خرفه
خاییدن و خوردن مجرب است و هرگاه خون در ششش بفسرد و سرفه شدید نبود
و گلاب تغرغر کنند و اندکی بنوشند و اگر سرفه بود بعسل لیسانند و خاکستر چوب انجیر
با آب آمیزند و بنوشانند و اگر خاکشی نیز آمیزند بهتر و قوی‌تر بود فصل ۴ در نفث المدة
یعنی بر آمدن ریم از دهن آنچه سببش انفجار ذات الریه یا ذات الجنب باشد و یا
سل بود یا دبیله معده بود و هر یک گفته آید و آنچه از حلق و حنجره و اجزای دهن آید
از خناق و دیگر اورام این جاها ظاهر شود اما آنچه از سینه آید جهت انفجار آماس علاجش
تلطیف و تنقیه مده است بد آنچه در سعال بلغمی گذشت تا ماده تواند تنقیح شده و موم و
روغن بابونه و پیه ماکیان باهم سرشته بر سینه ضماد نمایند و قطعاً چیزی باید با تنقیه
و قابض ندهند و شربت مطبوخ زوفا و خاکشی و انجیر و اصل السوس نفع تمام دارد در
همه اورام که در حجاب سینه یا در ششش افتد و گشاید این ضماد بلعاب دارند فائده
ماده سینه و ششش در بر آمدن از راه قصبه می آید و دیگر مدفع طبیعی جهت بر آمدن ماده
نیست و هرگاه مده ششش بر آید در فضای سینه ریخته جمع شود و از آن احتقان المده

گویند وجدا گفته آید **فصل** ۵ در ذات الریه یعنی آماس شش آنچه بسبب حرارت
بود خواه ماده او خون بود یا صفرا یا بلغم شور نشان وی لزوم تپ صعب و شدت
ضیق النفس و درد و ثقل سینه و حمرت وجه خاصه رخسارها و تشنگی و شدت
خفت اعراض حسب ماده موجبه علاج رگ باسلیق زنند واگر امتلای خون بود
نخست صافن زنند پس باسلیق و بعد فصد بمطبوخ ملین یا حقنه نرم تلیین نمایند
واگر بسبب نزله افتاده باشد قیفال نیز بگشایند **فائده** جلبلیه که در اورام ریه و
جنب و معالیق و غشیه سینه نفع تمام دارد و فصد اگر در ابتدا اتفاق افتد یعنی قبل
از سه روز گذشتن باید که از طرف مخالف کنند اما بعد زمان ابتدا که ماده از انصباب
ایستاده باشد از طرف موافق باید کرد یعنی علت اگر بر راست بود هم از دست راست
رگ زنند و اگر بر چپ بود از چپ تا ماده از نفس عضو برآید و بدانند که ورم ریه اگر
بایمن بود وقت تپ رخساره همان طرف سرخ شود و گرانی بطرف ایمن لازم
بود و چون بر پهلوی راست خسپد آب از دهان بیشتر آید و اگر بطرف چپ بود ضد
این باشد و آنجا که قوت متحمل باشد بفصل هر سه روز رگی باید زد حسب تقاضا و بعد
فصدها تلیین و حجامت بر سینه نفع دارد و جهت جذب ماده بخارج و پس از تنقیه تغمید روا و
در ابتدا و محللات بعد آن باید کرد و ضماد شوصه و تسکین درد اثر تمام دارد و تبلیه
چیزیکه در وقبض باشد چون آب کاسنی یا غلیظ باشد چون ویا قوز از نهار زد مند و
کذلک آب سرد دیگر در ذات الریه که از جنس حمرت باشد و سعی در آن کوشند که
درین امراض که سینه از رطوبت پاک شود و هرگاه برای تپ حاجت به برودت
دادن شود با شربه موافقه قناعت دارند و آب خیار و آب تربز و آب کدو نیز
مجوز است زیراکه درینجا جلاست نه قبض و درین باب سکنجبین که بسیار ترش
نبود سخت نافع است و هرگاه نفس متعسر آید لعاب اسبغول رقیق با جلاب یعنی

شربت قند جرعه جرعه همید هند و آب نیم گرم بر سینه و پهلو ریزند تا دم باعتدال آید
و درد بایستد و بدانند حال آماس در هر عضوی که افتد از سه وجه بیرون نیست یا
تحلیل شود و ماده پخته شده بنفث بر آید یا ریم کند یا صلب گردد و نشان تحلیل اورام
این اما کن خفت اعراض ست روز بروز و سهولت نفث و نشان ریم کردن شدت اعراض
خصوص وقتیکه پخته شود و چون پخته شود تب و درد ساکن شود اما ثقل بیشتر گردد
پس روزیکه آن ورم بکشاید باز تب شدت کند و بلرزاند و نشان تصلب ورم خفت اکثر
اعراض ست و شدت ضیق النفس و سرفه خشک و ثقل و نادر باشد که این ورم بعد تصلب
بکشاید بالجمله بعد انفجار اگر مدّه خوب بر آید بهتر و الا مدد دهند بدانچه در نفث المده
گذشت و بسیار باشد که پیش از تمامی نضج بسببی عنیف چون خشم و قی و حرکت و
جز آن ورم بکشاید و چون صرف یا با مده خام بر آید و چون چنین اتفاق افتد زود بر
رسند و بعلاج نفث الدم کوشند و آنچه بسبب رطوبت بود از بلغم ساده یعنی غیر شور باشد
یا از سودا نشان بلغمی کثرت لعاب دهن و شدت ثقل و ضیق النفس و ترهل وجه است و انتفاخ
اعراض حرارت اما تپ بلکه اورام احشا لازم ست لیکن چار شدت پیدا شود و در بارد
بخفت و نشان سوداوی سرفه یابس ست و تعسر جذب هوا و افزودن ضیق نفس مرور
ایام و اگر از استحاله ورم حار که صلب شده باشد تقدم او گواهی دهد علاج در بلغمی
اندر ابتدا تلیین طبع کنند و رادعات ضماد نمایند و بعد چند روز که تپ ساکن شود
آنچه در سعال بلغمی گذشت از نضج و تنقیه بکار برند و در سوداوی لعاب تخم کتان
و خطمی بروغن بادام تجرع نمایند و گذلک شیر دختران و ملینات ضماد سازند
و این کمتر به شود و بدانکه گاه باشد که در ذات الریه سنگ تولد شود و همچون سنگ مثانه
و بعد سرفه بایستد و شد که بسل انجامد عیاذاً بالله منها **فصل ٦** در سل یعنی قرحه ریه و
نشان او وجود تپ دق ست و بروز مده در سرفه و آنکه مده با رطوبت خام

مشابهت تمام دارند و فرق آنست که مده در آب فرو نشیند و بر آتش بوی بد دهد
بخلاف رطوبت علاج هرچند که این مرض لا دوا است اما اگر تدبیر نیک یابد ممکن است
که بیمار تا دیر بزید و بو علی گفته که زنی است و سه سال باین علت تربیت و جالینوس
گفته هرگز اول ندریافتم که خون از پشت آید و علاج کردم نفع شد بالجمله تدبیر کلی
آنست که بعد وقوع این مرض باسلیق زنند از آن جانب که درد بود و اگر مانعی بود حجامت
نمایند و اگر با نزله بود قیفال نیز کشایند و ماء الشعیر با سرطان نهری پخته و هرچه در تپ دق نافع
مناسب است و بو علی آنچه آزموده خورانیدن گلقند است که همان سال ساخته باشد
اما بسیار خورانیدن حتی که نان خورش نیز همین سازند بشرطیکه شکم نه بندد

فصل در اورام که در حجاب و اغشیه و معالیق و عضلات صدر و ما یلیها افتد
بدانکه هر ورمی از این اعضا باعتبار محل و باعتبار بساطت و ترکیب باسمی مخصوص است
چنانچه ذکر یابد مطابق جمهور اگر ورم در غشاء مستبطن اضلاع قدام باشد در حجابی که
حاجز است در آلات غذا و آلات تنفس باشد **ذات الجنب خالص** گویند و
ذات الجنب صحیح نامند و هرچه عام بود با غشیه مستبطنه **خالصه** نامند خالصه و اگر
در عضلها که فیما بین اضلاع واقعند باشد **ذات الجنب غیر خالص** و
غیر صحیح و ذات الجنب مغالطه گویند و ورم غشاء مستظهر اضلاع را
نیز بهمین اسامی خوانند و اگر در حجابی که در باطن اضلاع خلف است باشد **شوصه**
نامند و بعضی شوصه صحیحه ذات الجنب صحیح را نیز گویند و اگر در حجابی که میان معده و کبد حایل است باشد
برسام نامند و این حجاب غیر حجابی است که در آلات غذا و آلات تنفس حاجز است و
جمهور این حجاب را **دیافرغما** خوانند و بعضی متعرض فی المعدة و الکبد را دیافرغما خوانند
و اگر در غشائیکه متصل بسینه است باشد **ذات الصدر** گویند و اگر در غشاء سینه
متصل پشت است باشد **ذات العرض** نامند بدانکه از زیر عظام قص آنجا که

انجا که غضروف خنجری است بجانبی برآمده است و دو شق شده یکی بطرف سینه و دیگری مایل بطرف پشت برآمده تا ملتقی الفقرتین رسیده و در انجا بهم پیوسته جهت توضیح فرق در ذات الصدر و ذات العرض تشریح این عضو ضرور نمود

فائده شیخ بوعلی در ذات الصدر و شوصه و برسام فرق نمیکند و مترادف می دارد و بالجمله اکثر علامات و علاج این اورام حسب ماده از ورم ریه جوینده مراعات همه قوانین مرعی دارند و از اختلاف اماکن این اعضا حال هر واحد از احساس وجع دران پوشیده نیست وجع در ذات الصدر بر سینه باید گذشت و در ذات العرض میان دو شانه و در جمله فرق میان ذات الریه و این اورام انست که در ذات الریه نبض موجی بود و ضیق النفس بشدت باشد و زوال عقل لازمه برسام است لهذا بعضی از سرسام آن را متمایز نمیسازند

فائده بسیار باشد که ورم جگر جهت جذب معالیق و احداث تنگی نفس و جز آن متشابه شود بذات الجنب و فرق بینهما انست که در ذات الکبد رنگ زرد باشد و سرفه لازم نباشد و جانب جگر ثقل و الم بود و در اکثر بول غلیظ آید

انتباه هرگاه ماده این اورام پخته شود و ظهور پختگی از اعتدال قوام نفث و لون او معلوم است بزودی در آن کوشند که ماده نفث پاک شود قبل از انکه ریم گردد و بهر این کار آب گرم و گشکاب رقیق با شکر و سکنجبین با عسل دادن صواب است و بر پهلوی معلول خفتن بار می باید بر نفث لملاقات الریه لتلک الجنب و تشبیها منها بالاستقصار

فائده ذات الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنکه ورم باشد و غیر حقیقی آنکه باد غلیظ در نواحی پهلو و بین الاغشیه بند شود و درد آرد و چونکه محتبس در اغشیه است بواسطه عدم انتقال شبیه گردد بحقیقی و فرق بینهما از خفت که لازمه ریح است و عدم لزوم حمی در ریحی و جز آن ظاهر است و تضمید محللات کافی و باشد که مسهل یا فصد حاجت

فصل ۸ در احتقان مده در صدر یعنی بند شدن ریم در فضای سینه و این چنان باشد که ورم آنجا در ریه بود و یا جز آن منفجر شود و ریم در فضائی که خارج از شش است گرد آید و بسبب کثافت در شش نه در آید و نه بجانب بول و براز برآید نشان او تقدم اورام عضوی ازین اعضاست و بعد ظهور آثار مستحیل شدن بلغم و مده نا برآمدن و تپ دق لازم بودن علاج طبیخ انجیر و زوفا و سپستان و اصل السوس و پرسیاوشان و مویز بدهند و روغن بادام و شکر طبرزد آمیخته تا ماده رقیق شود و پس هرچه نفث را بآسانی برآرد دهند و مدرات نیز بدهند تا باشد که از راه بول برآید و یا از راه براز پس هرگاه در بول بروز کند هرچه مثانه و گرده را بشوید دهند و هرگاه در براز ظهور نماید ملین دهند و اگر بهر دو جانب میل کند و این نادر بود گاهی مدر و گاهی ملین دهند **فصل ۹** در جمود الصدر یعنی افسرده شدن و کرخت شدن سینه و این را برد الصدر نیز گویند از ملاقات مبردات خارجیه یا داخلیه پدید آید و نشان وی از عدم انبساط و انقباض سینه و تقدم وصول مبردات ظاهرست علاج روغنهای گرم بمالند چند آمیخته و تکمید بطبیخ ادویه گرم و تضمید بدان لازم دانند و حلتیت در شراب آمیخته بنوشانند اندک اندک و حسوهای مناسبه و نار [illegible] غذا سازند **تنبیه** بدانکه شرب [illegible] و دخان از سرب وقتی که [illegible] پیشود نیز جمود الصدر می آرد و تدبیر وی استعمال مضادست و تکمید بطبیخ حشائش گرم نافع و روغن زعفران و روغن [illegible] بمالیدن سخت نافع و روغن قسط و [illegible] بس مفید بالجمله وقت تذویب سرب خود را از وصول دود وی محترز دارند **باب** در امراض قلب یعنی دل **فصل ۱** اندر سوء مزاج قلب بدانکه وی اگر ساده است تعدیل کافیست و اگر با ماده است تنقیه لازم و آنجا که فصد واجب آید و مانعی نباشد حجامت

یعنی اگر از حرارت بود مبردات مقویه چون صندل و اگر از برودت بود چون مشک و امثال آن بو یابند و کذلک در چکانیدن و ضماد کردن رعایت مزاج نمایند و محروری را گلاب آب سرد بر روی و سینه زدن را انتباه اسرع ست اما اگر سبب غشی اسهال مفرط بود یا برآمدن خون مفرط و جز آن که موجب برودت بوده باشد گلاب و آب سرد بر روی و سینه نمی زنند و در بنجا بوی کباب خصوص از مرغ و بوی نان گرم و جوارش اللحم یا قدری شراب و تدهین فم معده بروغن گرم کافی ست و در کثرت عرق اطراف بگلاب و آب سرد مالیدن نافعست بشرطیکه سبب کثرت انفتاح مسام باشد بواسطه حرارت و هرچون که باشد جهت قبض عرق برگ مورد خشک کوفته و بیخته بر بدن مالیدن و زرد و جز آن قابضات همین اثر دارد و در وجعی بهر سکین اوفلونیا دهند اگرچه قولنج باشد و آنجا که حالت غشی غثیان یا فواق بوده قی کنانند و بدانند که قی در اکثر انواع غشی نفع میدهد اما در کثرت عرق نشاید که منحصر ست و در بسعی الذعی تریاق و فاذزهر دهند و آنجا که سبب غشی اختناق رحم بود بوی عطر قطعا نشمامند و در امراض رحم گفته آید که اشیای بدبو شمیدن و چیزهای خوشبو در رحم مالیدن علاج اینست و مالیدن اطراف در همه اقسام مفید و مفیق انتباه این همه تدبیر وقت بیهوشی بود اما در حالت افاقت تدبیر آنست که حسب سبب تدارک کنند مثلا در سوء مزاجی تعدیل و در امتلائی تنقیه و در استفراغی احتباس آنچه از مشارکت باشد در تنقیه عضو مأوف کوشند فائده زردی رنگ و برد اطراف و ضعف نبض لازمه غشی ست و اگر قوی بود چشم نیز باز نشود و هرچند که باشد مغشی علیه را که ندا کنند در می یابد بخلاف مسکوت و فرق بینهما ظاهر ست که آنچه لوازم غشی ست در سکته نباشد و از سبات نیز بهمین جهت تمیز وارد و در غشی که از قوت حس زائل افتد باندک سبب پدید آید و خفیف باشد و زود زائل گردد بیان ادویه که بدل

که بدل مخصوص‌اند آنچه قریب باعتدال است یاقوت است و فیروزه و زر و نقره و
گاوزبان و آنچه گرم است و رونج است و جدوار و مشک و عنبر و زرنباد و
و ابریشم و زعفران و بهمنین و قرنفل و عود خام و بادرنجبویه و تخم او
و شاهسفرم و تخم او و قاقله و کبابه و پوست ترنج و ساذج هندی و ریحان
و آنچه سرد است مروارید است و کهربا و بسد و کافور و صندل و طباشیر و گل مختوم
و سیب و کشنیز و از مرکبات مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و بهر طب و یابس
ازین ادویه حار و بارد و بهر چه ضد سبب بود بکار توان بست و بدانند که مبالغه
در تبرید دل اگرچه حرارت قوی بود منع است از انست که قدما قرص کافوری بی زعفران
در حرارت دل تجویز نکرده اند باآنکه تبدرق نیز ملحوظ است چه بمصاحبت زعفران
قوت ادویه سرد زود بدل میرسد و طبیعت حرارت آنرا بتقویت روح صرف مینماید
و برودت ادویه را باصلاح جرم دل **فصل ۴** در ورم اذنی القلب یعنی آنانکه
دو گوشت دل و پوشیده نیست که بر سر دل دو افزونیست که نسیم از آن
در می آید و اینها را اذنی القلب نامند هرگاه روح باطالت امراض تحلیل میابد
غذا که بدل میرسد علاوه میگردد و ذخیره عضو میشود و احداث ورم مینماید لهذا
گفته اند که این ورم اکثر سرد می باشد چه ورم گرم در دل بود یا در غلافش
یا در اذنش فی الفور میکشد اما ورم سرد که در گوهر دل بود وی نیز مهلک است
لیکن آنچه در غلاف یا در گوش او باشد اصلاح میگیرد اگر زود تدارک نموده آید
والا روز بروز لاغری می فزاید تا که بهلاکت می انجامد و نشان وی احساس
ثقل است در سینه نزدیک بفم معده و اکثر حالتی شبیه بغشی پیدا شدن
دل منبسط ناگشتن چشمها تهیج و روی بغایت زرد بودن علاج طبیخ بابونه
اکلیل و پرسیاوشان و سبوس گندم بر سینه و فم معده تر کنند و کذلک ادویه محلله ضماد نمایند

وبالجمله بتقویت قلب کوشند وبدانکه ورم سهر وکه در غلاف دل افتد نسبت بدیگر
دیگر بیش او افتد قلیل الشده است وغشی وی سکته فصل ۵ در علت خانیه
واین آنست که دریابد بیمار کویا دود از دل بر می آید بیالا وچون بسیار شود غشی
آرد وسوز فکر علاج در ترطیب وتنقیه سودا کوشند فصل ۶ در ضغطة القلب
یعنی فشرده شدن دل وعند حصول اینحالت غشی میشود ولعاب از دهن
سیرود وباز در اندک مدت افاقت رو میدهد علاج در تعدیل جگر کوشند ومسهل سودا
دهند ومفرحات دل ودماغ را تقویت نمایند وتریاق کبیر را کثیر النفع دانند
فصل ۷ در تقشیر القلب وهی آنست که بیابد مریض که دلش منقشر است
وار شدت الم بیهوش افتد باز فوراً بهوش آید ووقت بیهوشی تشنج دررو
می افتد جهت درد وعرق بسیار می آید بهر ضعف باشد علاج تحقیق سبب نمایند
که ماده از دماغ میریزد یا از عضو دیگر حسب ماده تدارک کنند واصلاح غذا نمایند
وتنقیه صفرا در صفراوی وشربت خشخاش بعد تنقیه در نزلی نفع تمام دارد
فصل ۸ در قذف القلب وهی آنست که پندارد کویا دل برون می آید
واین از ماده خونی افتد یا صفراوی وتغیر لون روی حسب ماده درینوقت لازم
علاج باسلیق ازیمین بکشایند ومسهل صفرا دهند وگلاب وعرق بید مشک و
شربت صندل مداومت کنند واصلاح غذا نمایند ومفرحات دهند فصل ۹ در
جذب القلب وهی آنست که پندارد دل فرو کشیده میشود وسبب این حصول خلط است
در معالیق جگر وکاهی باشد که باینحالت الم خفیف وحالتی شبیه غشی نیز افتد
علاج حسب اخلاط تنقیه کنند وتلون وجه مریض در انوقت بر خلط دلالت
کند فصل ۱۰ در احتواء الرطوبة علی القلب وهی آنست که پندارد که دل در
آب افتاده است وحرکت کند بحرکت اختلاجی وقد یا از انواع خفقان

شمرده اند و سبب این ماده رطوبت است که زیر غشا که بر دل محیط است بند شود و
علاج آن ایارجات دهند و کلسرخ و سنبل و زعفران با آب بادرنجبویه بر سینه
ضماد نمایند و ریاضت فرمایند و بهترین تدبیر جهت تحلیل رطوبات دل غضب و خشم
است **فائده** گاه باشد که رطوبت مذکور از حرارت نامعتدله خشک شده بچسپد و
نشان وی این است که دل منبسط نشود و نفس مختلف گردد و قوت ساقط و غضب
ظهور کند و تدبیر وی استعمال ملینات و مرطبات است بر سینه تا ازاله یبس کند
پس با استفراغ کوشیدن و در جمله تقویت قلب منظر داشتن و بدانند که دل شهریار
اعضاست و در علاج او مهلت روا نباید داشت

باب ۱۲ در امراض

ثدی یعنی بیماریهائی که بپستان تعلق دارد و بدانکه پستان را حکیم مطلق خاصیتی داده
که چون خون دران آید سپید شود چنانکه در خصیتین منی شود

فصل ۱ در قلة اللبن

یعنی کمی شیر و آنرا سه سبب است یکی کم شدن خون و دلیل بر آن کثرت استفراغ
خونست یا اطالت مرض دوم کثرت خون زیرا که چون وی بیشتر آید هاضمه ثدی
را عجز در هضم روی نماید سوم فساد خون از سوء مزاج ساذج بود یا مادی و دلائل
این از سوء مزاج ظاهر است علاج در کمی خون آنچه خون بیفزاید چون شیر و
زرده بیضه و گوشتها و جز آن حسب تقاضای حال بدهند و در افزونی فصد و
حجامت نمایند و در فساد اصلاح فرمایند بطوری که معلوم است و بدانند که رقت
صفرت و حرقت شیر از صفرا ست و شدت بیاض و ثابت قوام و حموضت او از
بلغم و شدت غلظت و کدورت بیاض او و قلت مقدار بغایت از سودا و آنجا که طعم
با صفرا مرکب باشد شیر شور گردد **فائده** هر چه فربه کننده است شیر نیز بیفزاید و شیر
حیوانات نوشیدن آنجا که سبب قلت یبوست و نحافت باشد مجرب است

فصل ۲ در کثرت و درور لبن و اسباب او ضد اسباب قلت است علاج در

و آب برگ بید و کسبره سرشسته ضماد سازند در ابتدا و بعده آنچه مناسب باشد
واگر ورم آورده باشد بعلاج آن کوشند فائده در تدبیری که پستان را از بزرگ
شدن ندهد شب یمانی سوده بروغن زیت در هاون سرب بسایند و همیشه طلا
نمایند و هرچه در تعظیم الانثیین باید تدبیر بنیت

باب ۱۳ در امراض معده

فصل ۱ در سوء مزاج معده علامات حرارت و برودت ظاهر است و همچنان آثار ساذج
مادی باهر و لازمه حار ساذج است که غذای لطیف و قلیل المقدار اگر خورده شود
فاسد میسازد بخلاف غلیظ بارد و کثیر که درین چنین معده خوب میگوارد و بدانند
که تشنگی در بلغم شور نیز میشود و خاصه آنست که از آب گرم نوشیدن ساکن گردد
نه از آب سرد بخلاف آنچه از صفرا بود یا از حرارت ساذج که از آب سرد زائل شود
علاج در ساذج تعدیل و در مادی تنقیه نمایند حسب ماده و حاجت بدانند که سوء
و اخراج ماده معده اثر تام دارد و اگر از عضوی دیگر ماده بمعده میریخته باشد
تنقیه آن عضو لازم شناسند و بیشتر از دماغ و جگر و سپرز ماده بر معده میریزد و نزله
دماغ و سوء مزاج جگر یا سپرز گواهی دهد از ان و فصد قیفال در دماغی و باسلیق
ایمن یا از اسیلم آن در جگر اثر مند است و کذلک از اسیلم در طحال فائده بسیار باشد
که معده پاک و قوی بود ولیکن در حال گرسنگی ضعیف شود و قبول مواد نماید و این
بیشتر کسانی را افتد که در حالت جوع و نایافتن غذا مضطر و قریب بغشی شوند تدبیر
ایشان صباح لقمه ترش خورانیدنست و معده را خالی ناگذاشتن است و در سوء مزاج
مادی خاصه که ماده در جرم طبقات معده نافذ شده باشد بهترین مقیئات ایارج فیقرا است
خصوصا با شراب افسنتین یا با بلیله زرد ماده از عمق معده مستفرغ میسازد

فصل ۲
در وجع المعده سبب درد اگر سوء مزاج بود و گذشت و اگر ورم یا قروح بود علیحده
می آید و اگر باد بود آروغ بسیار آید و قراقر و نفخ شکم و بعد استقرار غذا و قعر معده

در وی جانب سپرز پیدا شدن گواهی دهد علاج تلطیف کنند و چیزها در گلاب بجوشانند و
بنوشانند و پودینه خاییدن فرمایند تا آروغ آید و کمونی دهند و اگر باد غلیظ باشد
مسهل بلغم خورانند و تجوید هضم در جمله لازم شناسند و مجمره ناری بر معده نهادن فوراً
اثر بیند و فائده سکنجبین با آب یا گلاب آمیخته و اگر اثر تمام پیدا و اوجاع معده از سبب ریح
گر باشند و بدانند که بسیار باشد که ماده در بلغم رقیق یا بلغم شور بود و چیزهای خشک داده شود و بنا بر
منع تحلیل سکونی و ران دید و گمان افتد که ماده حار بود و همچنان بسیار باشد که ماده حار
بود و چیزی گرم خورده شود و بنا بر تحلیل ابخره و کسر ریاح سکون پدید آید و توهم شود که ماده بارد
بود و این هر دو مغالطه است آخر ضرر بیند پس واجب است که به آثار دیگر تحقیق نمایند و
به این چنین منافع کاذبه مغرور و مفتون نشوند و اگر خوردن طعام بود که ایذا دهد معده را
بکمیت یا بکیفیت لاذعه علاجش استخراج ثقل بقی پس آنجا که کثرت مقدار سبب
بوده باشد چند روز تقلیل غذا کنند و آنجا که کیفیت سبب بوده باشد غذای صالح
الکیفیته دهند و اگر ضعیفی معده بوده باشد علامتش غلبه درد است بعد غذا خوردن
و ساکن نشود مگر بقی یا اسهال علاج مقویات معده دهند و نوشدارو نافع است و اگر
موجب ضعف اجتماع مواد بود تنقیه آن نمایند و قرص کوکب نفع تمام دارد و همچنین
قرص نیسون و اگر قوت حس معده بود علامت او ظهور درد است بهر اندک سبب
چون بخار طعام و تناول طعام و انصباب سودا از سپرز به معده و آب سرد نوشیدن
و مع ذلک در فعل معده قصوری نبود علاج در تغلیظ روح و تخدیر عضو کوشند بشرب
آب کوکنار و تناول کله پاچه و نوعی است از درد معده که در نهار و خلو معده پدید آید و بعد غذا
ساکن شود و این سه گونه است یکی آنکه باد غلیظ غلبه کند و در شکم تهی بواسطه تحلیل رطوبات
از جوع و تولد باد از آن دوم آنکه صفرا السبب خلو از جگر به معده ریزد سوم آنکه
سودا از سپرز بر فم معده ریزد و در خلو زیاده از آنچه باید یا بکیفیتی حار و مکیف شده

نشان تیزی حمض اثار وغ ست واز دیگر آثار معرا بودن و نشان صفرا و سودا اگر کرد
وسوزش سر معده در سوداوی البته نباشد علاج در تیزی تنقیه و تقویت نمایند و در صفراوی
تعدیل و تنقیه و فصد باسلیق از دست راست و در سوداوی اگر کثرت ماده بود و تنقیه
و فصد باسلیق از چپ کنند و اگر ذکاوت حس معده سبب بود تخدیر و تغلیظ نمایند

فصل ۳ در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه و اسباب هر سه احد ست لیکن
اگر سبب ضعیف ست ضعف هضم آرد و اگر قوی ست تخمه و اگر متوسط ست سوء
هضم یعنی فساد هضم و نشان ضعف هضم آنست که غذا تا دیر در معده ماند پس
منحدر شود و بسبیل عادت هضم یافته و نشان سوء هضم آنست که غذا هضم تمام
نیابد و با فساد بود و تخمه آنست که اصلا هاضمه در غذا تصرف نکرده باشد و
همچنان بر آید بقی یا باسهال علاج حسب سبب تدارک کنند **فائده** هرگاه
ماندن طعام در شکم کمتر از دوازده ساعت باشد یا افزون تر از بیست و دو ساعت
تندرستی نباشد و بدانند که سکنجبین سفرجلی که بمقدار زنجبیل سوده در وی آمیزند
همه علتهای معده را اگر بسیار گرم نباشد نفع میدهد در یک من سکنجبین یک اوقیه
زنجبیل سازند و حسب حاجت میدهند **فصل ۴** در هیضه و این مرضی ست که
مواد فاسده غیر منهضم از بدن بمعده آید و باسهال و قی بر آید بشدت تمام
و باشد که قی نیاید و همگی ماده باسهال مفرط برآید لیکن از غثیان خالی نباشد و اگرچه
این مرض حاد ست و خطر دارد لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض
و ظهور تشنج درین چندان مخوف نیست تدبیر نیک رود و همه عوارض زائل میگردند
خصوص در اطفال حاصل آنکه معالج دلیر باید تا از صعوبت اعراض نترسد علاج از
هر سبب که باشد جهد کنند تا ماده فاسد تمام بر آید بقی یا باسهال فرو ننشانند بلکه
اگر دانند که بفراغت نمی آید مدد کنند بقیات و مسهلات مناسبه و عند خوف

ضعف حس سلب مزاج جلس نمایند و قشر لیمون در دهن و نشتن جالس ست و انجا که تشنگی
حرارت باشد تریاق فاروق و دیگر گرمیها ناهار ندهند و این چند چیز در همه جا یاد
دارند بدانکه هیضه از هر سبب که باشد بیمار را هیچ حرکت ندهند و هر چه بغذا ماند نخورانند
مگر وقت ضرورت و خفته دارند اگرچه خواب نیاید که درین علت هیچ تدبیری از ساکن
ماندن و ناخوردن بیست و جملهٔ تدابیر منومه بکار برند شاید که خواب آید و بعد
سکون هیضه تا که قوت بجا آید غذا اکثر خواب آور لطیف تر دهند **فائده** مغالطه در
عوام افتاده که هرگاه آخر شب قریب صبح قی کنند از آن سخت می ترسند و
بلا تحاشا تریاق فاروق و قرنفل و امثال آن که گرمیها میدهند و به تپ و بحرارت
مبتلا میکردانند پوشیده نماند که قسمی ست از قی که آن را از نگاری گویند حدوث
وی مهلک ست و غشی و ضعف لازمهٔ آنست خواه شب واقع شود و خواه
روز [illegible] اگر دوا [illegible] غشیان آب سرد نوشیده شود تقلیل سمیت وی میکند با بجلدی قی
[illegible] اگر [illegible] غشی و جز آن آشته باشد تریاق فاروق مناسب ست
والا هیچ ندهند و بر طبع گذارند و ناسه بهر غذا ندهند و انجا که غشی افتاده باشد بارو
گنجیده بجز لواسائیده بر بدن مالیدن هم گرم اثر تمام دارد **فصل** در نقصان و بطلان
شهوت طعام سبب هر دو واحد ست لیکن اگر ضعیف ست کمی در اشتها می آرد و اگر
قویست اصلا آرزوی طعام نماند و اسباب وی بسیارست یکی سوء مزاج
ساذج حار یا بارد که در فم معده افتد دوم اجتماع اخلاط در معده سوم امتلای بدن از
اخلاط خام و بدان سبب تقاضا نکردن اعضا غذا را از جگر و معده
چهارم کثافت مسام و سختی جلد که مانع تحلیل شود پنجم آنکه جگر ضعیف شود
یا ورمی یا دردی یا سده افتد ششم آنکه در منفذی که میان سپرز و فم
معده و [illegible] سده افتد هفتم آنکه حس فم معده باطل شود و علامات ساذج

سافج و ادوی وجزآن ظاهرست اما آنچه از ناریختن سودا بر سر معده واقع شود بنابر
وقوع سده در مجرای و آنچه از بطلان حس واقع شود بنابر وقوع آفت در
دماغ سلامتی افعال معده بران گواهی دهد و فرق بینهما آنست که آنچه از
ناریختن سودا باشد چون ترشی خورانند اشتها پدید آید بخلاف بطلان حس که از ترشی
هیچ ظاهر نشود **فائده** هرگاه اعضا محتاج بغذا میشوند از رگها میخواهند بسبیل
امتصاص و رگها هم چنان از جگر و جگر از ماساریقا و ماساریقا از معده و چون فم معده
ذکی الحس است متاثر میشود و ازین هم خواهش امتصاصی هم درین اثنا سودا از
سپرز بر سر معده میریزد و بسبب عفوصت و حموضت خبردار میگرداند و درهم می نماید
اجزای آنرا و انحلالت عبارتست از گرسنگی پس هرگاه در امری ازین امور
فتور افتد قصور در گرسنگی ظهور نماید **علاج** در سافج تعدیل و در ادوی تنقیه و در
تکثیف مسام تفتیح باستحمام و در ضعف جگر تقویت و در سده منفذ سپرز و معده تنقیه
سپرز و تدبیر عظم طحال و در بطلان حسی تقویت دماغ باید زیرا که عصبی از دماغ
بر فم معده آمده است **فائده** گاه باشد که قلت خون در بدن از ترک عادات و غم و
هم و جز آن باعث فتور شهوت شود و تدبیر آن باستعمال آنچه مناسب است
توان کرد و اگر دیدان امعا مسقط شهوت شده باشند بعلاج آن کوشند و
کذلک از هر وجهی که باشد حسب سبب تدارک نمایند و گرادویه مشتهیه سکنجبین
سفرجلی و شربت لیمون و نعناع سبز بسرکه و پیاز باسرکه و ماهی شور و انار ترش
و شربت پودینه و مانند آن **فصل ۶** در فساد شهوت یعنی آرزوی چیزهای
ناخوردنی چون گل و امثال آن چنانچه حامله را می افتد و این را وحم نیز گویند
زنی را دیدم که خوردن پنبه و کاغذ آرزو داشت بالجمله سبب این اجتماع خلط فاسد
است در معده و علاجش تنقیه آن اما در حوامل بطبع باید گذاشت که بعد

پس طبیعت آرزو کند چیزی را که ضد آن خلط است

باه ور اگر شیر خود بخورد زائل میگردد و دو استخوان کبوتر بچه بریان کرده خائیدن و آب او
فرو بردن آرزوی تباه خصوص که بر گل باشد دور میکند از حوامل و غیر حوامل و
استخوان دراج و تدرو و بچه مرغ خانگی هر واحد بریان کرده همان عمل دارد و نانخواه
زیره خائیدن و آب او خوردن نافع است **فصل ۷** در شهوت کلبی و این علتی
ست که آدمی سیر نشود و سبب این اکثر سوء مزاج بارد و تکثف غیر مفرط باشد
که بر فم معده افتد قلت عطش و کثرت نفخ گواهی دهد و علاجش تسخین فم معده
است بخائیدن نانخواه و جز آن و مالیدن جوارش و سنبل لطیف فم معده پس اگر
با ماده بلغم بود تنقیه او مقدم دارند و اگر سودا باشد که از سپرز بیشتر بر فم معده
ریزد و لذع شدید و حموضت فم معده و حالت خلو پدید آید و تا غذا نخورند سوزش
نایستد و علاجش تنقیه سودا است و از دست راست باسلیق یا اسیلم
گشودن و معالجه بیماری سپرز گذاشتن و اگر حرارت باشد که در معده و جمیع اندام
افتد بسببی از اسباب نشان او تقدم سبب است و علاجش ازاله آن و اگر بلغم
که از دماغ بر سر معده ریزد و در آنجا ترش گردد و ترشی آروغ و تقدم نزله گواه است
و علاجش منع نزله نمودن و اگر دیدان در معده برده باشد که هرچه آدمی
بخورد آنرا بربایند و غذا باعضا نرسد علامت و علاجش از فصل دیدان جویند
فصل ۸ در جوع البقر و این را یونانی بولیموس گویند و وی مرضی ست
که گرسنگی اصلا نشود و حتی که یک لقمه خوردن هم طبع اکراه کند و مع ذلک سائر اعضا
گرسنه یعنی محتاج بغذا باشند تسمیه وی بجوع از جهت است و الا جوع که عبارت از احساس
فم معده است چنانچه گفته شد و اینجا ضد آن متحقق است و دلیل بر گرسنگی اعضا اهزال
بدن و سقوط قوت است بی سبب مرضی دیگر و چون بر پاید غشی می آرد علاجش در
حالت غشی تدبیر افاقت کوشند بنوعی که در غشی گذشت بعده

وباقوت نباشد زنهار حرارت و تنقیه نکنند بالجمله تعدیل و تقویت معده ملاک امر دانند **فصل ۹** در جوع الغشی و این آنست که آدمی را صبر بر جوع نبود و اگر غذا نیابد بیهوش افتد علاجش غذا مهیا داشتن ست و تقویت فم معده کوشیدن یا غذا از نان در آب انار میخوش و آب سیب کرده **فصل ۱۰** در عطش مفرط یعنی غلبه تشنگی و این دو گونه ست صادق و کاذب صادق آنست که برای اطفای حرارت و عوض رطوبت طبع راغبت باب شود و نشان وی انتفاع بشرب آب سرد ست و آثار حرارت و یبوست پیدا بودن و کاذب آنست که بلغم شور یا بلغم حصی یا سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت بجهت غسل مواد مذکور طلب آب نماید و نشان وی عدم انتفاع از آب سرد نوشیدن ست و حسب ماده مزه دهن متغیر بودن و خاصه وی است که اگر بر عطش مصابرت کنند و آب ننوشند تشنگی فرو نشیند علاج آنجا که آثار حرارت بود تشخیص نمایند که حرارت در معده ست یا در جگر یا در سینه یا در شش یا در دل پس تبرید آن عضو کوشند و بدانند که حرارت شش و سینه و دل را استنشاق هوای سرد و مشمومات بارد نفع بیشتر دارد و حرارت معده و جگر را نوشیدن آب در اثر اسرع تر و بهمین فرق میکنند که حرارت در اعضای نفس ست یا در اعضای غذا و آنجا که آثار مواد بارد بود آب گرم و سکنجبین قی فرمایند و آب باویان دهند و گوشت مرغ و نخود آب خورانند و ثوم یعنی سیر همراه عسل خورانیدن مجرب ست اما در بلغم شور که بسبب حرارت باشد بغیر از آب باویان چیزی گرم دیگر نتوان داد و هر جا که شایبه یبوست بود تبرید و ترطیب کوشند و روغن بادام انفع المرطبات ست و آنچه بسبب تپ یا ورم جگر افتد معالجه تپ یا ورم باید کرد **فائده** بسیار باشد که بعد برآمدن خون بسیار خستگی مفرط پدید آید بواسطه غلبه صفرا یا بواسطه خوردن ماهی پیدا شود و جهت لزوجت اول را تبرید حرارت و ثانی را

تدبیریکه بهر بلغم گذشت تدارک نمایند و خوردن برف نیز عطش می آرد و در آن اختلاف دارند بالجمله شربت لیمو مزیل تشنگیست و آب گرم جرعه جرعه خوردن مفید و کذلک بسیار چیزهاست که خوردن آن عطش می آرد و حسب مزاج آن تسکین توان کرد **فصل ۱۱** اندر ورم معده و هی از هر ماده که بود درد بود با تپ غایت آنکه اگر از حار بود تپ و درد با شدت باشد و اگر بارد بود بخفت و دیگر آثار که مخصوص بهر واحد است پیدا باشد علاج در حار فصد کنند و از مسهل قوی و قی احتراز نمایند و اگر طبع قبض بود مغز فلوس با طبیخ عنب الثعلب و تمر هندی و گل سرخ بدهند و در ابتدا با صندل و با عیشا ضماد سازند و بعد سه روز آرد جو و خطمی و بزر و رد با کلاب ضماد نمایند و در بارد تخمین منضج کوشند حسب الماده و خاکستر درخت انگور و سعد و اذخر و سنبل بسرکه آمیخته نیم گرم ضماد نمایند و اگر تلیین حاجت آید مغز فلوس در طبیخ زوفا بنوشانند و در سوداوی صلابت لازمست و آن اگر بی حرارت بود ضماد بید انجیر و مغز فلوس آمیزند و سه روز بدهند که نفع تمام دارد و اگر تحریص شود فصد باسلیق باید داد **فصل ۱۲** در دبیلة المعده هرگاه ماده بتحلیل نرود و جمع شود و ریم گردد آنرا بدین نام خوانند پس اگر آماس گرم بوده با خراج نیز نامند و نشان پختن ماده معده و علامت انفجار او همانست که در ذات الجنب و ریه گذشت علاج چون ماده ردی تجمع آرد حلبه و تخم مرو و بادام تلخ بکوبند و بر عن بید انجیر سرشته ضماد نمایند تا پخته شود بعده اگر خود منفجر شود فبها و گرنه آب گرم نوشانند و دبیله را منفجر سازند تا بشکافد و بعد انفجار شیر و ماء العسل با جلاب سکر دهند تا پاک کنند و پس از پاک شدن کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی بکوبند و بخورانند تا به کنند **فصل ۱۳** در قروح و بثور معده نشان وی خلیه و درد و ست بتناول چیزی ترش نیز و قرق و رائحه در فم معده است یا در قعرش از محل در ظاهر

ست علاج رگ زنند و بعده ابتدا آنچه در ورم گذشت بکار برند و نوع ترشش
کاسنی سیاه با قدری طباشیر و گلسرخ و تخم حماض دهند که مفید ست و شور تنقیه را بدانچه
در ورم گذشت از جلاب بعده اندمال تدارک توان کرد و هیچ گاه از تنقیه
غفلت نباید کرد و گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و بهر تلیین خیار شنبر با شیره
کاسنی نافع ست و اگر طبع نرم بود قرص طباشیر قابض نیست چه مفید

فصل ۱۴ در نفخه یعنی دم شدن شکم و سبب این یا سوء مزاج ساذج بارد
یا فساد طعام یا اجتماع اخلاط در معده علامت و علاجش از ضعف هضم
سوء مزاج که گذشت بجویند و خیر بوا در گلاب جوشانیده نافع ست

فصل ۱۵ در جشا و تثاوب و تمطی یعنی آروغ و فاژه و خمیازه و اسباب
این هر سه کثرت بخارست و تولد ریح در معده و بدن و علاجش تنقیه و تجوید
هضم ست و بادیان باریک سائیده همراه گلقند آمیخته بخورانند که سود دارد
و مشک خوردن باد تمام بدن برمی آرد و مصطکی با عسل مفید بود

فصل ۱۶ در قی و تهوع و غثیان و تقلب نفس قی آنست که چیزی از معده از راه دهن
برآید و تهوع آنکه حرکت برقی شود اما چیزی برنیاید و غثیان حالتی ست باعث بر
قی پس اگر همیشه بود تقلب نفس خوانند و غثیان را غشی نیز نامند علاج
حسب اخلاط تنقیه باید کرد و در تنقیه بلغمی سکنجبین و آب نیمگرم نوشیده نفع تمام دارد
بشرطیکه نافع بود و اگر ماده از عضو دیگر بمعده آمده باشد تنقیه و اصلاح آن عضو نیز
باید کرد و قی که بر سبیل بحران باشد بند نباید نمود و ادویه که قی صفراوی را زائل کنند
آمله کهربا تمر هندی خرفه طباشیر نیست چه تنها یا مرکب دهند ادویه که قی بلغمی
زائل سازد و معده را قوت دهد عود و قرنفل مصطکی بود و پودینه خشک هر یک دو درم
کوفته بیخته یک درم با دو درم گلقند دهند حماوکه قی سوداوی را مفید ست ان اکلیل الملک

شته بیک مورد تر یا شراب قابض سرشته بر معده و سپرز گذارند و قرص ایلاوس بهترین چیزهاست در بلغمی و سوداوی **فائده** محاجم بی شرط نزدیک ناف بین الکتفین نهادن و اطراف مالیدن خواب آوردن در دفع فتق اثر تمام دارد **انتباه** هرگاه سبب قی فساد غذا بود غذا فاسد را تمامه دفع باید کرد بقی یا اسهال اگر ضعف معده بود تقویت معده باید نمود و اگر تولد دیدان بود اخراج آن نمایند **فصل ۱۷** در قی الدم یعنی خون بقی آمدن و می گویند یکی آنکه رگی از مری یا معده بشکافد یا بگسلد یا دهن او بگشاید و نشان این وجه و قیقست در مری یا معده و وجع بین الکتفین مختص بجراحت مری است علاج رگ باسلیق زنند و حسب احتیاج خون بگیرند و آنجا که خون بسیار بود تا ممکن توان گرفت و اطراف بستن و بر ساق حجامت کردن و قی قابضه خون دادن نفع دارد و موثر بمعده از او خوردن و رشد نمودن و دهنهای رگ اثر مشد یا اگر آفت در مری بود دوا اندک اندک تا زمانی طویل بنوشند و قرص کهربا در شکافتن رگها نفع میدهد و آب لسان الحمل و آب خرفه و امثال آن سود مند است دوم آنکه بجگر یا سپرز یا بسر آفتی رسد و از آنجا خون بمعده ریزد و بقی برآید و علامت آن وجود آفت است در آن عضو و علاج همه فصد است مع اصلاح حال عضو یا وقت و در اینجا خون اندک اندک بتفاریق باید گرفت اما اگر امتلای شدید بود بیشتر گیرند بیک دفعه و آنچه از قروح معده افتد تدبیرش گذشت **فائده** هرگاه بر سینه ضربه رسد و قی الدم آرد بعد فصد باشق و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر و مر با سپیده بیضه سرشته بر جای ضربه نهند و قرص کهربا با کیقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بنوشند این ضماد با فصد نفع دهد **فصل ۱۸** در جمود الدم و اللبن یعنی بسته شدن خون و شیر در معده بدانکه هرگاه باشد که خون از عضوی بمعده ریزد و منفع نگردد و بسبب ضعف حرارت ببندد و همچنان باشد که شیر بنوشند و بواسطه برد یا باستعمال چیزهای منجمد

بیرون چیرپایه و حیوان شد و نشان این هر واحد است که غشی و عرق سرد پدید آید و
لرزه افتد علاج شبت و پودینه بجوشانند و در آب سکنجبین آمیزند و بنوشند کرم کرم
و شیرپایه همه حیوانات خصوص از خرگوش و زند و بیخ جوز و شیر بسته نفع تمام دارد
خاصیت شیرپایه است که شیر رقیق را ببندد و بسته را بگدازد و **فایده** بسیار باشد
که در معده اطفال شیر خواره شیر ببندد و بسبب فساد شیر و یا ضعف معده علاجش
بعد ندوب آنست که از آن شیر و یا بگیرند و عوض وی شیر شتر یا شیر گاو یا شیر بز
نوشانند و این حیوان را اسهال و قیصوم خورانند و اگر باز گرفتن از آن شیر و ممکن
نبود اصلاح غذای وی نمایند کاه کاه تریاق فاروق خورانند و قدری طفل را بشویند
و شکم سیر شیر قطع نمایند و شکم طفل بپوشیده دارند و پودینه خشک بیخ و درم خوردن در
ساعت شیر بسته بگشاید **فصل ۱۹** در فواق یعنی ہکہک اگر سبب امتلا و
طعام کثیر بود عقب طعام واقع شود فورا علاجش اخراج آن غذا است بقی
و تجویه تهضیم و باشد که از خیرنوا و پودینه پالیستد یا خورد و یالیستد و اگر سبب
او باد بود عقب تخمه و طعام باد انگیز واقع شود و این کودکان را بیشتر افتد
و علاجش چیزهای باد شکن استعمال کردنست و اگر بسبب خلطی بود جاذب لیفیه
یا دوای حاد علاج نخستین قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم و بهر تعدیل
لعابها و شیرها دهند که سرد و تر باشند و نقیسم آب گرم و روغن بادام جرعه جرعه
نوشیدن و سکه و طعام خوردن سریع الاثر است و اگر سبب او [illegible] بلغمی
بود که بسطح معده چسپیده و سر را آب جهد و هضم فاسد و آروغ ترش آید علاجش
تنقیه است خصوص اسهال بایارج و اگر سبب سوء مزاج بارد ساذج بود
نشان او پیدا بود و علاجش تسخین است شربا و طلاء و اکلا و این را
در یبس را و رطوبی را نافع ترین تدابیر حبس نفس است و صیحه و غضب و حرکت

اشتال آن که روح را بجنباند و اگر سبب او ورم جگر یا ورم معده بود علامت و علاجش
از مبحث جگر و معده متورمه جویند فائده عطسه آوردن در اکثر نافع است و
همچنان آب پودینه با آب انار ترش نوشیدن و آب سرد بسیار نوشیدن
و بندق در گلو انجیختن و ترسانیدن و طبیخ دارچینی و مصطکی آشامیدن فصل ۲۰ در
انقلاب المعدة و وی آنست که آنچه خورده شود و بعد هضم بقی مندفع گردد و سبب او خرابی
روده است که به معده پیوسته زیرا که غذا بعد هضم بدان سو حرکت کند و از خوف آنکه
طبع آنرا بروده بفرستد و بالضرور بقی راجع نماید علاجش تدبیر سبب است فصل ۲۱
در قلق المعدة و وی آنست که در معده اضطراب پدید آید و آدمی بیقرار شود و بر
یک شکل نماند گویا در خاکستر گرم افتاده است و این را کرب معدی نیز گویند
علاج حسب اخلاط تنقیه فرمایند و موافق سبب تعدیل نمایند فصل ۲۲
اختلاج المعدة و وی آنست که جنبش خفقان مانند در سر معده ظاهر شود و علاج
حسب اخلاط تنقیه کنند و اگر سبب کرم بود اخراج او نمایند فصل ۲۳
در وجع الفؤاد و وی درد سخت قوی که در سر معده پدید آید و برودت اطراف
و غشی لازمه اوست علاج بوجع المعدة رجوع نمایند فصل ۲۴ در حرقت
معده و سبب سوزش اگر تناول نان فطیر و فواکه خام بود یا احتباس رطوبت
خام در معده باشد تقدم تناول مغلظات و ذی رطوبات گواهی دهد و در گرسنگی
خفت پدید آید و اگر انصباب سوداء بود از سپرز در گرسنگی غلبه کند و از خوردن چرب
ساکن گردد و علاج در آنجا که از اطعمه غلیظه و رطبه باشد قی فرمایند و غذا سبک دهند و
تقویت نمایند و در سوداوی اسلیم یا باسلیق از چپ کشایند و بعده اطریفل و سکنجبین
بزوری مناسب دانند فصل ۲۵ در استرخای معده و این دو گونه است یکی آنکه
در نفس معده بود و نشان او فساد هضم است و بر آمدن سینه دوم آنکه در معالیق

سپیدی بول از ضعف هاضمه وهرچه در ضعف هاضمه ذکر شد مع قلت احساس زیان
نقل غذا که لازمه صحت ست از ضعف ماسکه ظاهرست که چون ماسکه ضعیف شود
غذا را در جگر نتواند نگهداشت و هاضمه فعل کردن نتواند پس آنچه لازم ویست
درین نیز پیدا بود و قلت تلون بول و براز و قلت مقدار آن مع تر هل بدن وقبض شکم
از ضعف دافعه و از آنکه گاه ضعف در بعضی افعال یک قوت بود یا در اکثر افعالش
و همچنان در همه قوتها بود یا در بعض آنها دریافت آن از آثار مذکوره پوشیده نیست
و باید دانست که چون ضعف در اکثر قوی افتد قوت ممیزه که خون را از مائیت جدا
ساخته بعروق میفرستد آن نیز بضعف میگراید پس با بطرو بول سرخ می آید
بواسطه متمائز نا شدن آب از خون علاج آنچه از سوء مزاج باشد تدبیرش گذشت و
آنچه از سده یا ورم یا شق شدن جزآن افتد گفته شود و آنچه از مشارکت عضو بود تدبیر
عضو ماؤف نمایند مع تقویت جگر بالجمله ادویه و اغذیه هرچه قوی عطریت بود بکار
برند که در ازاله ضعف جگر ملاک امر همین ست و فصد باسلیق در ضعف دافعه نفع دارد
فصل ۳ در سده کبد و وی آنست که در خلل گوشت جگر یا در رگهای آن
خلط غلیط لزج بند شود و نشان وی قلت تولد خون و رد نست و صفرت لون
و اسهال غسالی و احساس ثقل در جگر پس اگر سده در محدب بود ثقل بیشتر محسوس
شود و بول رقیق و کمتر آید و اگر در مقعر بود براز بسیار و کثیر الرطوبه بر آید البته و
فرق در سده و ورم جگر آنست که ورم بی تب نباشد و گرانی در سده بیشتر بود و در
ورم فزون تر علاج اگر سده در حدبه بود مدرات دهند حسب مزاج و اگر در مقعر
بود مسهل نوشانند موافق طبیعت و در تضمید و غذا همین سان رعایت طبع
نمایند و آنجا که سبب سده تناول چیزهای قابض بود و شیر و شکر و حریره و روغن بادام
و شوربای مرغ فربه و انار مزیل آنست و اگر ضیق رگهای کبد سبب بود ظاهرست که

از صغر سن نشان وی پیدا شود و تدبیر او اجتناب معلظات و دوام شربت ...

فصل ۴ در سده ماساریقا و نشان وی آنست که در معده و شکم و در
جایگاه مماس جگر تمدد و غاز و ثقل محسوس شود و جگر سالم بود و معده نیز اما براز
لیکن بر آید و بدن بکاهد و علاجش همانست که در سده مقعر کبد بکار آید

فصل ۵ در نفخة الکبد و نشان ورم شدن جگر آنست که زیر قرقره راست
وجع مع التمدد پیدا شود بی ثقل و بی تپ و بعد هضم غذا نفخ زیاده شود و علاج
کمونی و شربت بزوری نافع است و نهار بحمام رفتن و تکمید کردن حسب حاجت مسهل
و مدر به دادن و اغذیه با تسکین خوردن

فصل ۶ در وجع الکبد سببش سوء
مزاج یا سده بود یا نفخه باشد گفته شد و اگر شرقه یا ورم یا شق یا حصاة و زبل بود

فصل ۷ در شرقه و وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت تعب یا بعد بر آمدن حمام
فوراً آب سرد بنوشند و آن آب بجگر رسد اعتدال نایافته و درد آرد و علاجش آنست که خرقه
با آب گرم تر کنند و بر جگر نهند و سنبل و مصطکی ضماد سازند و آب گرم ریزند که زود
فرو نشیند بعون الله تعالی و اگر طبیب در تدبیر غلط کند باستسقا یا بورم انجامد

فصل ۸ در ورم کبد و وی اگر از خون یا صفرا نشان او تپ و تشنگی سخت
و ثقل و درد و حرقت محل جگر و دیگر آثار حسب الماده ظاهر بودن و علامت بود
در مقعر یا محدب در فصل سده گذشت و ایضا قی و غشی و برد اطراف لازم
مقعری و سعال شدید و ضیق نفس و حبس بول و کشیده شدن ترقوه باسفل
و بروز ورم هلالی شکل لازم محدبی علاج در دموی سخت رگ باسلیق یا اکحل زنند
و خون بدفعات گیرند و بعد فصد آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب انار ترش
همراه سکنجبین قندی بدهند پس اگر ماده در مقعر بود مدرات بدهند و بهر تلیین
با آب فواکه قناعت ورزند و اگر قوی تر خواهند مغز فلوس با شیره کاسنی و

زیرا که مرض در عضو رئیس است که رادع و محلل فقط ممنوع بود و هر گاه پخته شود
زود با آهن بشکافند و انتظار نکشند که خود سر کند یا بادویه منفجره شکافته گردد زیرا که
خوف است که عضله و صفاق را فاسد سازد یا باندرون سر کند **فصل ۱۰** در دبیله
کبد و تدبیر این همانست که در ذات الریه و دبیله معده گذشت و آنجا که ماده بجانب
روده مایل بود مسهل خفیف دهند و اگر بطرف گرده مایل بود مدر دهند و اگر بفضای
جوف روی نهد منذر باستسقا بود و تدبیر زقی کوشند و بدترین اعراض هر گاه ورم بعد
پختن فرو نشود و اعراض خفت گیرند مع ولک ریم در بول یا براز بروز نکند یا کند اما کمتر
توان دانست که ماده بفضای جوف میریزد **فصل ۱۱** در شور سطح کبد و نشان او
وجود آثار سوء مزاج گرم جگر است مع الحرقة و باشد که بر جلد انتمت نیز ظهور شود و باشد که
گاه گاه قشعریره نافض افتد و علاجش همان است که در سوء مزاج حار یادی گذشت
فصل ۱۲ در خفقة الکبد و این مرضی است که جگر بطپد بحرکتی اختلاجی و دریابد که
گویا کسی میزند در جگر بر وی این حال زائل گردد و سببش سده جگر است و
علاجش تفتیح او و فصد باسلیق از راست نافع تر **فصل ۱۳** در حصاة الکبد
نشان تولد سنگ ریزه در جگر آنست که بعد هضم غذا در معده ثقل افتد و خلیده در
جگر پیدا بود و باشد که در محل ورم سختی نیز بلمس یا بنظر محسوس گردد و اگر سست که
چون باسلیق یمین بگشایند و خون را امتحان نمایند زیر خون چیزی شبیه ریگ
بنماید بشرطیکه رگ وسیع گشاده شود و علاجش از حصاة کلیه جویند **فصل ۱۴**
در تصغر الکبد و نشان وی همان است که در صغر معده گذشت و کذا تدبیر
وار نهادرین جا باید که تنقیه جگر ملحوظ بود بکلیات و بمدرات **فصل ۱۵**
در اقسام کبدی یعنی اسهال جگر و وی شش گونه است یکی قیحی و سببش
اوشکافتن دبیله جگر است و تدبیر او در دبیله گذشت دوم غسالی و

فصل ۱۶ در آن زمان آثار سیح مرکب میگردند با علامات کبدی و علاج نیز مرکب باید کرد
و سوء القنیه و وی مقدمه استسقاست و نشان او ظهور تهیج ست در وجه و
دیگر اعضا و آثار ضعف جگر هویدا بودن و علاجش همانست که در استسقا
بیاید اما چون مرض قوی نیست از ادویه نیز آنچه غیر قوی بود بعمل آرند و بهترین
تدابیر سفر حجاز ست و پیاده یافتن و چون بدانند که مستحکم شد و باستسقا می انجامد
شیر شتر بدهند خاصه از شتر اعرابی یا بول شتر دهند مع و انگبین سکنجبین و از دوا که
آثار نافع ست و از آب سرد احتراز لازم و عوض آب به عرق کاسنی و
بادیان اقتصار واجب و آنجا که احتباس حیض یا خون بواسیر سبب بود بدانا
کوشند که احتباس بگشاید بمدرات و اضمده و اگر نگشاید بضرورت فصد کنند یا خون
گیرند انهم بعد مسهل خفیف دادن فصل ۱۷ در استسقا و وی سه گونه است
لحمی و زقی و طبلی آنرا که برآمدگی در ظاهر بدن بود لحمی گویند زیرا که ماده گوشت
بود و آنرا که برآمدگی فاحش در شکم باشد خواه بدیگر اعضا هم بود یا نه اگر ماده
آب بود که در پرده های شکم افتاده باشد زقی خوانند زیرا که شکم درین چون مشک
پر آب میباشد و اگر ماده او باد بود طبلی باشند زیرا که شکم درین طرح کشیده میبود و بدست
زدن چون طبل آواز میدهد علاج نخستین ازاله سبب نمایند و لقیه و به تسخین و
تعدیل جگر کوشند و هرگاه حرارت باشد بدانچه بهر جگر گرم گفته شد تسکین آن نموده پس
تدبیر استسقا کوشند و آن اسهال و ادرار و تعریق ست و اندفاع و تضمید مجففات
و احتراز از هرچه بسیار گرم بود لازم شمارند و همچنان از آب سرد نوشیدن و اگر صبر
نشود از کوزه تنگ یا شیشه قدری بنوشند مص و باید که آب مطبوخ بود خصوص با
و اگر عوض آب عرق کاسنی و بادیان نوشند نسبت آنهم کمتر بهتر بالجمله قدر
آب در تمام روز زیاده از سه چند غذا نشاید و قدر غذا از ششم حصه از حال صحت

باید و نافعترین چیزها خوردن انارست هر قدر که تواند بخورد و تغذیه بگوشت مرغ
یا گوسپند جوان یا نخود پخته و بسماق و تمر هندی ترش داده سازند و تا ممکن بود جنس حبوبا
ندهند و اگر ضرورت باشد برنج مجوزست و نان که انیسون و بادیان درو باشد
همراه کباب یا شوربای گوشت و آنرا که ضعیف القوة شود و بخوردن نان معتاد باشند
از نان خشک غذا سازند بهتر باشد و انفع ترین تدابیر نوشیدن شیر شترست
خاصه که اعرابی باشد و خصوص که عوض غذا و آب به همین بسنده کنند و باید که
روز نخست چهل درم شروع کنند و هر روز ده درم بیفزایند تا آنقدر که طبع تحمل کند
و هنگام شرب شیر احتیاط نمایند تا شیر در معده نبندد و بپوده و حب سکنجبین از
بانعات تجبین لبن ست گاه گاه همیدهند و تشرب بول شتر و بول بز
نیز نفع دارد و مسهلاتی که در حمی دهند حب او نیست و اگر با حرارت بود مطبوخ
هلیله و شربت گل یا گرددرزی کاکلاج اگر بی حرارت بود حار دهند و الا بارد و هلیله زرد
نیز نفع کلی دارد و در طبلی نیز حسب مزاج از مسهلات مذکوره بدهند و در جمله بعد
تنقیه بهر تقویت جگر قرص انبر باریس و مانند آن و بهر ادرار قرص با دریون
و امثال آن باید که بر یک مدرلزوم ننمایند بلکه تجدید همیشه نمایند تا طبع بیک چیز
مالوف نشود و هر دوائی که باشد بسیار بسایند تا سریع النفوذ باشد تحلیل و طریق
تعریق آنست که بوره ارمنی بروغن بابونه آمیخته بر بدن طلا سازند یا نمک باریک
سازند و با پیه گاو بر آمیزند و بمالند و اگر بیشتر مطلوب بود بحمام خشک نشانند و
عرق همچنین و اگر در تنور فاتر که در و توان نشست بنشانند و عرق بچینند به از
حمام باشد و طریق اندفان آنست که بیمار دراز خسپد و بر یک نیم گرم آنرا در پوشند
و چون ریگ سرد شود دیگر اندازند تا که برداشت کند و این عمل فجاه تخفیف در
ورم سید هد و اگر برآمدگی در عضوی بود همان برآمدگین برل نمایند و همین

عمل دارو پشت با فتاب نشستن و بآب چشمهای گرم و بآب دریا شور بدن
شستن و نمک را اگر بآب گدازند و چند روز در آفتاب گذارند بجای آب دریا
باشد و ضمادی که آب را بچیند و خشک کند بیست آرد حلبه خرء حمام راعی علک البطم
تخم عقیق با هم بسرشند و ضماد نمایند و طلی بر تمام بدن و در زقی بر شکم و در طلی
بر اطراف و بدانند که در طلبی بعد تنقیه به تحلیل ریاح کوشند بدانچه در نفخ معده
گذشت و از سداب خشک و تخم حرمل و بادیان و کرفس و بوره و شبکه سرخ
و آب سداب شیاف خرد سازند و بدبر حمول فرمایند و در زقی لبعضی بول می کنند و
در دواب بکار برند و این کثیر الخطر است و طریق طبخ آب بسر که چنان است که آب
خالص حصه با میزند و یک حصه سرکه انگوری کهنه آمیزند و بجوشند تا سوم حصه از
مجموع بماند سرد نمایند و بکار برند و این آب مسکن تشنگی است و بدانند که سرکه در
ازاله عطش مستسقی و تفتیح سده سودمند است خاصه در حار و در زشک نیز انفع
اما اگر با سرعه بود ترشی نباید داد و همچنان با هر عارضی که جمع شود رعایت آن
نیز ملحوظ دارند و این طلا در زقی بر شکم نهند بوره ارمنی بیخ سوسن قسط و ماهی زهره
هر یک سه درم تخم کرنب هفت درم پشک بز پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک
شصت درم بسایند و بآب بادیان یا کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند
فائده استسقای طبلی چون فرمن شود و صلابت بیفزاید اما بر مریض بهبود
روی نماید و بجز بر آمدگی شکم مکروهی نباشد مسمی بسکر دو همچنین در این وقت چیزها
ملین ضماد نمایند و چون صلابت نرم شود بابونه و اکلیل الملک مرزنگوش
و صعتر و تخم سداب و چند بیدستر و خاکستر طرفا و نطرون کوفته و بیخته بآب سداب و
بول شتر آمیخته بر شکم ضماد نمایند تا تحلیل کند و هر گاه در استسقا دوا سود ندهد
داغ دهند پنج جای یکی بر فم معده دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم

باب ۱۵

پنجم بالای ناف اگر مریض قوی بود یکبارگی دهند والا متفاریق

فصل ۱

در یرقان و امراض طحال اما بیماریهای مراره و یرقان گرایند

در یرقان و هی آنست که رنگ بدن زرد شود یا سیاه اول را با صفر و ثانی را با سود
موصوف بسازند یرقان اصفر اکثر از جگر و مراره بود و اسود از سپرز و هر یک تقسیمی
گفته آید قسم اول در یرقان اصفر و این چند گونه است یکی آنکه بسبیل بحران افتد
و نشانش وقوع اوست در تپهای صفراوی و در ایام باحوری علاج این وقت
ظهور صفرت امداد طبیعت ست اگر قصوری در عمل او بود والا بر طبع گذارند
آنچه مدد کند طبع را بر دفع ماده بجلد دخول آب گرم ست و شرب سکنجبین فقط
یا با شیره کاسنی و بعد استحمام در اغلب صفرت خود بخود زائل بشود و گرنه آنچه
مجلی جلد ست بکار برند دوم آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد و علامت و علاجش
از بحث سوء مزاج جگر جویند و این قسم را اکثر با سببی ناخوش باشند سوم آنکه از سوء
مزاج گرم مراره افتد و نشان او آنست که دفعة پیدا آید و بول نخست سپید بود
بعده زرد شود و پس از آن سیاه و غلیظ گردد و آثار سوء مزاج جگر و شده آن
هیچ نباشد و اشتها بحال بود علاج سکنجبین با شیره کاسنی دهند و دیگر تدابیر که
بگرمی جگر نفع دارند بعمل آرند چهارم آنکه از تورم مراره افتد و نشانش لزوم تپ
قی ست و خشونت زبان و تهوع و علاجش علاج ورم جگر ست پنجم آنکه از گرمی
تمام بدن و رگها افتد نشانش گرمی ملمس بدن ست و نبض طبیعت جگه و تیز بود
و همه آثار گرمی پیدا بودن علاج اگر ساذج بود تبرید و اگر مادی بود تنقیه و تعدیل عام
کفایت کند حسب حاجت تدهین اندام بطیبه و دخول آب شیرین طب نفع تمام دارد
ششم آنکه از انسداد مسام افتد و تقدم سفر در گرما و وصول غبار و خاک بر بدن
بران گواهی دهد علاجش تفتیح مسام ست بغسل در حمام و جز آن بطبیخ بنفشه

واکلیل و بابونه و خطمی و سنبوس هفتم آنکه از ورم جگر افتد و آن گذشت هشتم
آنکه از سده جگر افتد و آن نیز گذشت نهم آنکه از گزیدن حیوان زهردار یا از
تناول ادویه سمیه افتد و علاج دفع اثر آنست بهرچه مناسب آن بود و اقراص
کافور و دیگر مبردات و جار و تریاق فاروق دربار نفع دارد دهم آنکه جرم
مراره ضعیف شود و صفرا را از جگر جذب نکند و بدان سبب یرقان افتد و نشان
او غثیان و قی صفراویست و طبع قبض بودن و براز منصبغ یا قلیل الصبغ بودن
و علاجش همانست که در ضعف جگر ست یازدهم آنکه از وقوع سده در مجری
که فیما بین جگر و مراره است افتد علامتش همانست که در ضعف مراره رفت و براز
بتدریج سپید شدن علاجش علاج تفتیح سده جگر ست دوازدهم آنکه از حدوث
سده در مجرائی که میان مراره و امعاست افتد و نشان او آنست که براز دفعه
سپید شود و طبع بقبض آید و علاجش نیز تفتیح ست و حقنه نافع تر و درین نوع
سده مغز فلوس در آب کرنب حل کرده و در روغن بادام تلخ آمیخته خورانیدن
بغایت مفید ست سیزدهم آنکه درین دو مجری گوشت روید یا قوقول برآید
و نشان او همانست که در سده گذشت ولا علاج له چهاردهم آنکه از قولنج
بلغمی افتد بواسطه بلغم لزج بر دهن رگی که با امعا آمده است و منصب صفراست
و علاجش حل قولنج ست **فائده** بعد قطع سبب اگر ازاله صفرت چشم
خواهند بسرکه کهنه استنشاق نمایند در حمام و سرکه و گلاب و آب انار ترش
در چشم چکانند و بطبیخ افسنتین غرغره نمایند **قسم دوم** در
یرقان اسود و آن را یرقان سددی نیز گویند و آن هم چند گونه است
یکی آنکه از دفع طبیعت افتد بسبیل بحران امراض طحال و خفت عقبان لازم
ست و علاجش مدد طبیعت ست اگر محتاج بود بدانچه گذشت در اصفر و تدبیر

بروغن بابونه و شبت مفید دوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین جگر و سپرز است

افتد سوم آنکه از وقوع سده در مجری که فیما بین سپرز و فم معده است افتد و نشان

این هر دو آنست که یرقان بتدریج پدید آید و ثقل جگر و سقوط اشتها بتدریج

در اول و گرانی سپرز و سقوط اشتها یکبارگی در ثانی لازمست و علاجش

تفتیح سده است به مسهلات و مفتحات و فصد باسلیق یا اسیلم ایسر انفع چهارم

آنکه از احتراق خون افتد بواسطه وقوع حرارت مفرط در جگر و علامت و علاجش

از سوء مزاج جگر نمایند پنجم آنکه از ضعف سپرز افتد خواه ضعف در جاذبه او بود یا

در ماسکه اش اما نشان ضعف جاذبه سپرز سقوط اشتهاست و سپیدی چشم

مکدر نمودن و نشان ضعف ماسکه او خروج سوداست بقی و اسهال مع عدم

آثار زیادتی سودا در بدن و علاجش از ضعف طحال جویند ششم آنکه از ورم طحال

افتد و آن نیز گفته آید هفتم آنکه از سوء مزاج بارد مفرط جگر افتد و تدارک آن از مبحث

جگر نمایند **فائده** هرگاه یرقان زرد و سیاه جمع شود باید که از هر دو رگ زنند

بفاصله سه روز و بطبوخیکه مخرج صفرا و سودا باشد طبع را نرم نمایند پس آنچه غالب

بود رعایت و تعدیلش بیشتر مرعی دارند و باصلاح جگر و سپرز کوشند **فصل ۲**

اندر سوء مزاج طحال یعنی سپرز و وی اگر حار بود سوزش سپرز و بودن بول و براز

منحرج مائل بسیاهی و دیگر آثار حرارت هویدا بودن و اگر بارد بود قراقر در ان محل

پیدا باشد و آثار برودت هویدا و گرسنگی ساقط و اگر یابس بود صلابت سپرز و غلظ

خون و نحافت در بدن ظاهر شود و اگر رطب بود جابجا سپرز گرانی محسوس کند بیمار

و لون بدن اسربی شود و علاج در سائج تعدیل فقط و در مادی مع التنقیه باید کرد

بدانچه در جگر گذشت مگر آنکه ادویه موضعیه در ینجا بسپرز نهند و فصد از دست چپ

کنند و این ادویه بسپرز نافعند و رجار آب عنب الثعلب و آب برگ بید و آب

وسبوس و کاورس و نمک گرم کنند و بوره و پودینه و سداب بسرکه و عسل ضماد
سازند و محاجم ناری گذارند و سفوف حرف خورانند **فصل ۹** در حجارة الطحال
و نشان او برآمدن ریگ است در بول و خلش در سپرز نمودن و دیگر اعضا سالم بودن
علاج انجیر محلل خورانند و ضماد و نماید و مدرات و کاسرات که در کلیه و مثانه است
بکار برند **باب ۱۲** در امراض امعا یعنی رودها **فصل ۱** در زلق الامعا
و وی آنست که طعام از معده زود بیرون آید و سبب او اگر ظهور شور بود در سطح درونی
امعا آثار حرارت پیدا باشد و طعام چون برون آید زرد کند و بر رو آب رقیق مخلوط آید
و علاجش فصد است و اسهال صفرا و تسکین مبردات شربا و حقنا و سفوف زلق
الامعا شوری نفع تمام دارد و اگر ظهور شور بود در سطح بیرونی آن و غدغده و لذع
در احشا پدید آید و وجع گاهی بر ناف بود و گاهی زیر ناف و گاهی در پهلوها و
طعام غیر منهضم برآید و علاجش سوای حقنه همان است که گذشت و تضمید شکم
زیر ناف در اینجا انفع و اگر رطوبت باشد که سطح داخلی امعا را املس گرداند خروج
رطوبت با طعام غیر منهضم گواهی دهد علاجش اسهال و قی است و در اینجا حب
ایارج نفع تمام دارد و کذلک معجون دوالی و هر تدبیری که بود مجفف بود و اگر سوء مزاج
رطب ساذج بود که با امعا اقتدا آثار رطوبت پیدا بود و با طعام هیچ رطوبت
بر نیاید و علاجش سفوفهای مجفف است و روغن گل بر شکم مالند و اگر
خلط صفراوی بود آثار او پیدا بود و علاجش تنقیه است به هلیله زرد
نفع تمام دارد و اگر بلغم و صفرا بود آثار هر دو پدید آید و تقدم تناول
فواکه گواهی دهد و علاجش تنقیه صفرا و بلغم است و این سفوف کثیر النفع است
هلیله زرد دو درم حب الرشاد حب الآس سماق کزمازج هر یک یک نیم مثقال همه را
نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و اگر ضعف در امعا پدید آید بود استطلاق

و در علاج او مرطبات و ملینات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شربت بنفشه

بروغن بادام و مانند آن و هرگاه امعا از ثقل پاک شود و سحج باقی باشد قابضات

مناسبه باید داد اما پیش از تنقیه امعا زنهار قابض ندهند که سخت مضر است و اگر

ادویه سمیه بود که تناول آن اتفاق افتاده باشد چون زرنیخ و نوشادر و کچ و جز آن

علاجش قی است و شیر تازه و حسوها نوشانیدن و اگر شرب ادویه مسهله بود علاجش

بمغریات و مبردات کنند و دفع آسیب داغ اسهال نفع نیست **قسم دوم** در اسهال

که سبب او کشودن رگ روده باشد نشان وی آنست که خون بیاید با سهال

و با آن آثار سحج و بواسیر و اسهال کبدی هیچ نباشد و این اکثری درد بود و بخلاف

سحج که وجع در اکثر آن لازم است علاج اگر خون بسیار آید و قوت مساعد بود

باسلیق زنند بعده جهت حبس قرص کهربا و امثال آن دهند و گل ارمنی نیم درم

مع شربت حب الآس یا شربت انجبار نفع بسیار دارد و پوست انار و کزمازو و

گل ارمنی هر سه برابر کوفته بیخته حب سازند و دو درم دهند مجرب است و حجمه بر

شکم نهادن و چهار ساعت نگهداشتن در منع اسهال مخصوص است **فائده**

تا ممکن باشد مخدرات نباید داد و عند الضرورة تا بشیافه کار بر آید نشاید خورد اگر

بدهند اصلاح داده بدهند چنانچه در قرابادین نیست **فصل ۳** در خروج المدة

من الامعاء یعنی بر آمدن ریم از نفس روده سبب او تقرح یا انفجار ورم روده

و علامتش تقدم سحج یا ورم است و علاجش نخستین احتقان است بحقنه مجلی و بعد

تنقیه مداو بحقنه مدمل صفت حقنه مجلی پوست انار سماق آس از شعیر جمله نیم کوفته

در آب بجوشانند و پالایند و قدری آب سرونا کرده آمیزند و حقنه نمایند صفت

حقنه مدمل صمغ عربی گل ارمنی دم الاخوین عصاره لحیة التیس کاغذ سوخته باریک

بسایند و در شیره لسان الحمل و توت خام آمیزند و حقنه نمایند **فائده** آنجا که سبب مده

واین اقوی تقریب بصواب است ۱۲

سبب او هیچ باشد و هر بار که آن بود نخستین انقطاع سبب نماید بعد از آن تیر چه فرمایند

فصل ۴ اندر زحیر یعنی پیچش و آنرا علة الدجاجة نیز گویند و عام است که
رطوبتی اندک در هر اندک مدت بر می آید و این مختلط باشد با خون یا نه و سبب
او اگر ثقل یابس بود که در امعا بند شود و طبیعت خواهد که دفعش کند و آن خود
بر نیاید اما رطوبت روده بر آید و او مسمی است به زحیر کاذب و نشان او آنست که
اسبغول و مانند آن از تخمها آنچه بجوشانند بیرون نیاید علاجش تلیین است
باشربه و حقنه لینه و باشد که آب گرم فقط نوشیدن کفایت کند و زنهار چیزی
قابض نشاید داد که مهلک است لهذا گفته اند زحیر را قبل از تحقیق و ان سبب
اگرچه مزمن باشد حابسات نباید داد و اگر بلغم یا صفرا یا سودا بود و علامت و علاجش
از هیچ جویند و بدانند که حقنه و شیاف در زحیر سبب بلغم و بات نافع است و اگر ورم گرم
بود که در روده زیرین افتد نشان او احساس ضربان و ثقل است در ان و باشد
که تپ و عسر بول پدید آید علاج رگ زنند و زیر کمر حجامت کنند و غذا کم خورند و
مطفیات خورند و چون ماده از انصباب باز ایستد خطمی و حلبه و بنفشه و بابونه
برگ کرنب بجوشانند و بطبیخ آن نطول سازند بر مقعد و شکم و آنرا که قی آسان باشد
نفع کثیر دارد و اگر سردی مفرط بود که بمقعد رسید تقدم اسباب برودت گواهی دهد
و علاجش تکمید با آب گرم است و تدهین به روغن قسط گرم کرده و مانند آن و در آب
گرم نشستن و دود درم حب الرشاد و بریان همچنان تا کوفته بر نهار خوردن اگر رسیدن
ایذا بود مقعد و امعا را از کوفت جلوس چیزی صلب سوده روغن مالیدن کفایت
کند و زرده بیضه به روغن گل لت زده درین اقسام و در سائر این اقسام نفع تمام
دارد فائده هرگاه باشد که در حلق ترشی خورده شود زحیر آرد و تدبیرش شرب
نبات است و تخم مرغ نیم برشت مع صمغ عربی و گل ارمنی خورانیدن فصل ۵ در مغص

یعنی درد روده و دوی در قولنج و پیچ و زحیر لازمست و آنجا که درد امعا بدون التهاب بود حسب سبب تدارک کنند بدانچه ذکر یافته و باید در قولنج و مبحث دیدان و آنچه بعد تشرب ادویه مسهله پدید آید آب گرم کفایت کند جرعه جرعه بنوشند و روغن گل مالند

فصل ۶ در نفخ و قراقر امعا و سبب او اگر تناول اغذیه نفاخه باشد یا بسیار خوردن باردی الکیفیه چون گوشت گاو و بیش تناول نمودن علاجش تحویل غذا و تبدیل معتاد و ست و گلقند و گلاب نافع و اگر ضعف و برد امعا باشد نشانش او حدوث قراقر ست با وجود تناول غذای صالح معتدل المقدار و علاجش تقلیل طعام و قلافلی و کمونی دادن و اگر مع اسهال بود جوارش خوزی نفع تمام دهد

فصل ۷ در قولنج و وی دردیست شدید که در امعا افتد و با او طبع مطلق قبض شود یا قدری آید اما بدشواری و سبب او اگر بلغم غلیظ بود و تناول غذای غلیظ و حبس شدید گواهی دهد و دل بیمار چیزی ترش و شور خواهد و علاجش آنست که نخستین شیافه و حقنه طبع نرم بکنند و بعده بهر تنقیه تام مسهل نوشانند و آنچه با وجود اسهال معده را قوت دهد و غثیان دفع کند سفرجلی مسهل ست و شهریاران

فائده آبزن و تکماد و ضماد قبل از حل طبیعت بکار برند و بعد رفع قبض یک شبانروز غذا ندهند و بهترین غذا درین شوربای نخوداب ست که از گوشت خروس پیر ساخته باشند و کبک و عصفور و گوسفند جوان نیز مجوز ست با توابل حار و تقلیل آب واجب ست و اگر عوض آن بگلاب و عرق بادیان یا ماء العسل اقتصار کنند بهتر ست و اگر باد غلیظ بود وجع مسلی بتقدم نفخه و تغذی نفاخات گواهی دهد و قراقر کند و در اکثر وجع منتقل باشد و علاجش همان ست که گذشت و در ینجا تکمید و تنطیل قبل از حل طبع باک ندارد و روغن شبت مالیدن و کمونی خورانیدن تا پنج نفع اولیه نفع دارد و دادن ارارد ماش هندی که بار و شهور ستان ساختن و انکطرف

بر آبه پخته از طرف خام بر شکم بستن سریع النفع است و مجمره نارمی بدستور و نوعی است
از ریحی که بسبب انصباب سودا بر شکم عارض شود چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را
پدید آید و نشان او آنست که دفعة افتد و شکم نفخ کند و آروغ ترش آید و وجع لشد
نبود و علاجش تنقیه سودا است و فصد اسیلم نافع بود و تدهین مفید و اگر ورم بود
که در امعا افتد حسب المادة تنقیه باید کرد و آنچه بورم معده گفته شد نفع دارد و بالا
گفته شد که در قولنج نخست بحقنه طبع بگشایند و شرب مسهل نشاید و ورم بلغمی در خواد
افتد و در سوداوی حقنه که در دواء و به بادیه و چربی مرغ و روغنها باشد نفع بسیار دارد
و اگر التوامی امعا بود یعنی بیجا شدن تقدم حرکت عنیف یا جستن و امثال آن
گواهی دهد و علاجش بجا آوردن است بمالیدن شکم و کمر و بیمار را بر پشت غلطانید
و دو دست و پای آن بیمار را بسته جنبانیدن بنوعیکه مشهور است و عوام بیجا شدن
رو را بیجا شدن ناف تعبیر کنند و آنجاکه قولنج التوائی بسبب فتق و قروا فتاده باشد
بعد رد امعا بجایگاهش شد نیز فتق رجوع نمایند و اگر ثقل بود که در امعا نیاید و علاجش
دفع آنست بمزلقات بنهجی که در زحیر گذشت و بعده اگر بواسطه تقاضی سبب
خوف حدوث بود ثانیا ازالهٔ آن نمایند تا عود نکند و اگر اجتماع صفرا بود در جوف
امعا تنقیه کفایت کند و این نادر افتد لقلة المادة و لطافتها و آنجاکه بمشارکت عضوی
قولنج پدید آید چون از ورم مثانه و گرده و جگر و رحم و سپرز و جز آن معالجه آن عضو
کوشند و نوعی است از قولنج که آنرا ایلاوس نامند و وی بدترین اقسام است و تهوع
و قی لازم آن و چون محکم شود زبل و فی قی می آید علاجش همانست که گذشت حسب
سبب بکار برند و در ابتدا این علت فصد نفع کلی دارد خاصه اگر خوف ورم بود و ورم
موجود باشد **فائده** ادویه که خوردن آن انواع قولنج را سود دهد گوشت بدید
خراطین خشک گردم بریان و شاخ گوزن سوخته و این دو از چیره و درد صعب را

در ساعت بنشاند **فصل ۸** اندر حصر یعنی قبض یافتن شکم بی درد و علامتش
آنست که از باب قولنج ظاهرست و شربت بنفشه بروغن بادام نفع دارد **فصل ۹**
اندر دیدان یعنی کرم شکم و وی چهار گونه است یکی دراز و آنرا حیات خوانند
دوم عریض مشابه بدانه کدو و آنرا حب القرع نامند سوم مستدیر چهارم صغیر شبیه
بکرم سرکه و این دو قسم نامی خاص ندارند و نشان دیدان آنست مطلقا که روزانه
لبها خشک باشند و شب تر گردند و لعاب سائل گردد و اما لذع شدن در فم معده
و حالت گرسنگی حرکت تصاعد احساس کردن خاصه حیات است زیرا که محل
تولدش امعای علیاست و کثرت اشتها و خروج کرم در براز گاه گاه خاصه حب القرع
و قسم سوم است و اینها در قولون و امعای سفلی متولد می شوند و خارش و غدغده مقعد
خاصه قسم چهارم است و این در روده مستقیم بیشتر بود و اکثر کودکان را می افتد علاج
ناشتا باشند و چیزی نخورند بدین حیله که سه روز شیر تازه نوشانند یا پالوده شیرین ساخته
و در روز چهارم این دوا بدهند تخم آمیخته برنگ کابلی مقشر و سرخس و تربد و قنبیل
هر یک پنج درم ترمس و قسط تلخ هر یک هفت درم شیح ده درم نمک هندی یک درم
کوفته بیخته سه درم بدهند و در حالت شرب بینی بند کنند تا بوی آن نرسد بگریان و اگر
مزاج گرم بود بنهار روغن گرم باید داد و درین حالت این دوا انفع است پوست درخت
انار ترش و بیخ آن را بجوشانند و آب آن بنوشانند کرم را بکشد و بیرون آرد
و اگر خوردن دوا اکراه باشد حقنه نمایند و شیاف بکار برند و اگر این نیز مشکل
باشد سماق و اقاقیا و گل مختوم بشراب آمیخته بر شکم طلا نمایند یا بادام تلخ و قنبیل
و ترمس و کبر و کرنب بسرکه آمیخته ضماد سازند و نیکوترین حیل بهر کرم خرد است
حنا و موم هم سرشته شافه سازند و بردارند و بعد لحظه مقعد طفل را مقابل
چراغ بدارند و کنار مقعد بگشایند و هر چه بیرون آید بگیرند و زیت انفاق بمالند

وباشد که اسهال چون آرد و قراقر لازم این مرض ست علاج تنقیه شود و انما ینبغی
[illegible]ن دهند و این نفع دارد و پوست بیخ کبر یکجزو صعتر پارسی نصف جزو شربتی
[illegible] درم و دلک و حمام و سواری اسپ و ریاضت سود مند ست و فصد باسلیق
در اکثر مفید **فصل ۳** در ناصور مقعد و آن قرحه ایست غایر عسر البرء که در گرد
مقعد افتد بطرف روده مستقیم و پیوسته زرداب از ان بر آید علاج نخست قرحه
را بنیشتر زنند تا زرداب بر آید پس شیاف عنبر را بآب بسایند و صبح و شام
دو سه قطره بچکانند بر پشت خوابانیده و سرین بالای بالین نهاده تا که دوا خشک
شود و بهمین هیأت بدارند و اگر در ناصور فتیله تواند رفت فتیله با دوای شیاف عنبر
آلایند و در آب صمغ کرده نهند و بگذارند و اگر سیل را به پنبه پیچیده و بجای فتیله
بعمل آرند بهمان طریق بهتر باشد و هر گاه ناصور در روده نافذ باشد و باد و براز از وی
راه براید و درینوقت متصدی بعلاج نباید شد که خطر دارد **فصل ۴** در ورم
مقعد و وی اگر گرم بود با درد و التهاب باشد و علاجش فصد ست یا حجامت
و قطن و سپیده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته در مقعد نهند یا صرف ضماد آن کرده نهند و
و اگر درد صعب باشد اندکی افیون بیفزایند و بدانند که قی نفع تمام دارد و ملاک امر
تعدیل است باشربه و اغذیه مناسب هر گاه ماده وی بجمع آرد زود بشکافند بی انتظار نضج
زیرا که اگر زود نشکافند ماده غایر شود و ناصور گردد و اگر مزاج سرد و بلغمی بود تبا و تند ورم و فقدان
آثار حرارت پیدا باشد و علاجش قی ست و مرهم محلل نهادن و اگر پخته باشد بشکافند و اگر
صلب بود ملینات محلله چون سپیداج و مانند آن بر نهند **فصل** در شقاق مقعد و علامتش
همانست که در شقاق لب گذشت و احتراز از آب سرد و [illegible] لازم
و دلک شکم را قبض نباید و [illegible] لهذا گفته اند که درین علت [illegible]
بروغن بادام یا لعاب بهدانه آمیخته باید داد و از اغذیه ملینا تنها باید خورد [illegible]

ونحافت بدن وقلت باه ووجع نرم در صلب وور موخر سر لازم بودن علاج
قطع سبب کنند پس جهت فربهی کلیه کوشند با استعمال مسمنات چنانچه در آخر
بیاید ودوا الترنجبین نافع ست وادویه مبهیه مفید **فصل ۳** در ضعف الکلیه
ونشان او درد کمر ست خصوص عند انحنا وانتصاب وانتقال از پهلو به پهلو
ایضا ضعف باه وقلت تقاضای بول وغسالی بودن آن بعد هضم کبدی و
مائی بودن آن قبل وی دلیل است علاج اگر سوء مزاج سبب بود در تبدیل کوشند
حسب مزاج واگر هزال کلیه باعث او بود معالجه او نمایند واگر سستی جرم گرده
واتساع مجاری وی موجب او بود کثرت مدرات یا افراط جماع یا ضربه یا سقطه را
گواهی دهد علاجش منع سبب ست وبه تقویت کوشیدن هرچه مقوی کبد ست
مقوی گرده است ومعجون لبوب نفع تمام دارد وکذلک اغذیه مبهیه **فصل ۴**
در ریح الکلیه ونشان او وجع وتمدد حوالی کمر ست بی ثقل وبی آثار سنگ ودر حالت
جوع خفت یافتن علاج زیره وشبت وتخم سداب وبابونه برگرده ضماد کنند
شربت نرور نوشانیدن وآنچه بادشکن ست خوردن ومالیدن نفع دارد وتجوید
هضم مفید **فصل ۵** در وجع الکلیه سبب آن یا ریح باشد یا ضعف یا ورم
یا حصات یا قروح که در گرده افتد علاجش ازاله سبب ست ودر جمله از طبیخ بابونه
شبت وخطمی وبرگ کرنب آبزن ساختن نافع ست **فصل ۶** در ورم الکلیه
علامت وعلاج وی حسب ماده همان ست که در ورم جگر گذشت ووجع موضع
لازم اینست پس اگر ورم در کلیه ایمن بود درد اندکی بالاتر باشد واگر در ایسر
بود پست تر باشد زیرا که گرده راست نسبت بچپ بلندتر ست وشدت درد
دلیل انست که گرده ازانجا که نزدیک بعشا وعلائق ست ورم کرده باد گرم
واگر ورم در مجاری بود عسر بول پیدا بود واگر در نواحی روده بود

بود و درد عانه بود و باشد که قولنج آرد و ورم گردد که مزمن شود فصد باسلیق نفع تام

دارد **فصل ۷** در قروح الکلیه و نشانش خروج ریم و خون و قشور است در بول و

با بود و وجع در گرده و علاجش تعدیل خلط است و فصد از جانب عضو ماؤف

کردن و در اینجا مسهل قوی نهارند مثل ملین سکنجبین بزوری است و بعد از تعدیل

و فصد مدرات دهند حسب حرارت و برودت و بعده ملات نوشانند و قرص کاکنج

نفع تمام دارد و نبات قرص انزروت در سوم بهند **فصل ۸** در جرب الکلیه و نشانش وقوع

خارش و دغدغه است در آن موضع و علاجش تنقیه است قی در هفته دوبار لازم داشتن

و شربت بنفشه نوشانیدن شیاف ابیض بروغن بادام در احلیل چکانیدن و نبات قرص انزروت

خورانیدن **فصل ۹** در دیابیطس این مرضی است که آب بجز نوشیدن از راه بول

بیرون آید و بعد تنقیه حسب حرارت و برودت پوشیده نیست در حار قرص کافور و

قرص طباشیر و قرص دیابیطس و در بارد شیر و بیطوس و معجون ماسک البول باید داد

فصل ۱۰ در حصاة در بول که در گرده متولد شود و این مرض اکثر بنوبت شدید است و سکینه بعد

یک ماه و یک سال یا کم و زیاده و علامت وی ثقل و تمدد قطن است و صفرت یا حمرت

بول و خروج سنگ و آن گاه گاه و غلبه درد و نیز داستسقای امعاء و آنجا که سنگ بود اعراض

بشدت باشد و در یک تجفیف علاج سخت قی فرمایند و بعده تبرید و مسهل مناسب

پردازند و منقیات خورانند و عند شدت وجع در آبزن که در وجع کلیه گذشت

نشانند و معجون عقرب و معجون حجر الیهود در تفتیت اثر تام دارد و پرهیز

از مغلظات و تخم ... لازم شناسند و کذلک در خلو ریاضت کردن و بحمام

معتدل رفتن و جماع کمتر کردن و در بسترگان خفتن و آب سرد در اثنای طعام

و بر نهار و گاه گاه نوشیدن مانع تولد حصاة است **باب ۱۹** در امراض مثانه

فصل ۱ در ورم مثانه و وی اگر حار بود وجع در عانه بشدت بود مع التهاب

والاستفراغ وتپ گرم وعسر البول پیدا باشد وعلاجش فصد باسلیق ست ودر ابتدا
وبعد سه روز ترک ماء لبن زدن وملین مبارک دادن با آب عنب الثعلب ودر ابتدا
زنهار مدرات قویه ندهند ورادعات صرف قطعا ضماد ننمایند خصوص دموی و
هرگاه ماده روی بجمع آرد در تنضیج وانفجار وتنقیه بعده اندمال کوشند چنانچه قاعده اورام
اعضای باطنیه ست واگر بار و بود از صلابت ولین ورم ودیگر آثار که مخصوص بلغم و
سودا ست توان دانست که سوداویست یا بلغمی علاج ورم بلغمی قی وحقنه حاده وشستن
درابزن محلل ونوشیدن مدرات حار مع ماء العسل وخیارشنبر نفع دارد ودر سوداوی
چیزهای ملین ضماد نمایند وتطول سازند وآب کرنب وآب تخم ونوشانند وازتخم خیارین
وبلیون وانیسون وپرسیاوشان وفلوس خیارشنبر جلاب سازند وروغن بادام
آمیزند وبدهند وقطعا درادرار مبالغه نکنند که ضرر دارد وبعد ظهور نرمی در ورم فصد
صافن یا باسلیق نافع ست **فصل ۲** در قروح مثانه ونشان او خروج ریم وپشور ست
در بول ونتن بول وعسر وحرقت آن علاجش همانست که در قروح کلیه
گذشت وهرگاه وجع شدت کند شیاف ابیض بشیر زنان حل کرده در احلیل چکانند
وانجاکه چرک بسیار آید ماء العسل فقط چکانیدن در تنقیه قرحه اثر تام دارد وپوشیده
نیست که در امراض مثانه رسانیدن دوا از مخرج بول اسرع انفع ست ودر مجری
بول زنان بزرق توان رسانید **فصل ۳** در جرب مثانه ونشان او ظهور وجع
وخارش ست درین محل وحرقت ونتن بول وباشد که بول الدم آید علاج در تنقیه و
تعدیل کوشند ونسبت تنقیه تعدیل را بیشتر کار فرمایند که درینجا تعدیل اسرع انفع ست
بخلاف جرب کلیه که در وی تنقیه اولی ترست ولعاب بهدانه وشیر زنان و
روغن بادام در مجری بول چکانیدن نفع دارد واگر بدین حقنه کنند مثانه را انفع
باشد وبهترین غذا آش جو وپاچه وامراق چرب بی نمک ست وشیر وبرنج با شکر نیز مفید

فصل ۴ در جمود الدم فی المثانه یعنی بستن خون در مجرای بول و این عقب بول الدم یا ضربه و سقطه پدید آید و نشان او غشی و کرب و برودت اطراف است و باشد که لرزه افتد در بدن و علاج او آنست که سکنجبین عنصلی تنها یا بقدری خاکستر درخت انگور آمیخته بنوشانند و شیر مایه خرگوش در آب خاکستر چوب انگور حل کرده و بر مثانه ریختن و در احلیل چکانیدن نافع است و هرگاه بدین تدبیر نگدازد چیزی که قوی‌تر الادرار بود و مفتت الحصاة باشد بدهند و طبیخ نخود سیاه و سداب نوشانیدن و خاکستر چوب انجیر در آب انداخته آب آنرا در احلیل چکانیدن اثر تمام دارد و اینجا که هیچ سود ندهد و خوف هلاک باشد دستکاری فرمایند و خون بسته را بسبیل حصاة بیرون آرند عنق مثانه را شق کرده غذا درین مرض آب مرغ یا نخود سیاه و دارچینی پخته سازند

فصل ۵ در وجع مثانه و وی یا از جهت صدمه افتد یا از قرحه یا از جرب و این هر سه گفته شد یا از حصاة یا از باد افتد و این هر دو نیز گفته شود یا از سوء مزاج افتد یا از دفع کردن طبیعت ماده را بدین جهت و این هر دو درینجا مذکور میشود و بدو قسم **قسم اول** آنکه از سوء مزاج افتد و وی اگر حار بود تشنگی و حرقت بول و تقدم تناول مدرات و چیزهای حار گواهی دهد و علاجش تبرید است اکلاً و طلاءً و بنادق البزور بارد و سریع الاثر است و اگر بارد بود سپیدی بول و تقدم مبردات قویه چون کافور و مانند آن گواهی دهد و از حبوب یا جوارش بارد نیز پدید آید و علاجش تسخین غذا و دوا است و آب شیر گرم بر مثانه ریختن زود اثر رساند

قسم دوم در وجع مثانه که بسبیل دفع طبیعت افتد و نشان وی وقوع آنست در روز بحران و بول بدرو برآمدن علاجش اعانت بر ادرار است **فصل ۶** در خلع مثانه یعنی بیجا شدن مثانه و سببش ضربه یا سقطه است که بر پشت رسد علاج خصیه خرگوش سوخته بشراب ریحانی آمیخته بخورانند و بخیره خروس سوخته با با

نیم گرم دادن نفع دارد و غالیه طلا کردن مفید واگر در خلع بسبب ضربه عضله متمدد شود احتباس بول پدید آید واگر اتساع در عضله روی نماید سلس البول پدید آید بالجمله آنجا که تمدد عضله بوده باشد فصد صافن نفع دارد وهرگاه امراض دیگر مثانه با خلع جمع آیند اول ازاله امراض دیگر باید کرد وبعده تدبیر خلع متوجه باید شد **فصل ۷** در انتفاخ مثانه واین را ریح مثانه نیز گویند ونشان او ظهور تمدد وست در مثانه پس اگر بی ثقل وبا انتقال باشد از ریح فقط است واگر با ثقل وبی انتقال باشد از ریح مع الرطوبت است علاج چند روز بار الاصول حار دهند فقط یا باندکی روغن بید انجیر وبعده دو مثقال روغن بید انجیر بسبیل دوام خورانند وروغنهای بادشکن مالند و چکانند وروغن زعفران خوردن ومالیدن فائده تمام دارد وهرگاه بول بعسر آید پوست خربزه خشک نرم بکوبند وبقند بدهند وبا برن در آرند وآنجا که با رطوبت بود قی ستوا ترو تریاق وشمر ودیطوس وانجیر نفع کلی دارد **فصل ۸** در حصاة المثانه ونشان سنگ مثانه حکه بیخ قضیب است وبعد بول باندک زمان باز تقاضای بول شدن وغلبه نعوظ وتواتر قضیب یکبارگی پدید آمدن وهمچنان فورا ساکن شدن اما احتباس یا عسر بول ودرد مثانه هیچ نمیباشد مگر وقتیکه در دهنه مثانه که مخرج بول است سنگ بند شود وعام است که سنگ در میان مثانه تولد کند یا از گرده فرود آید وهرگاه درد در گرده پیغوله ران بود پس ساکن شود ونشان آن باشد که سنگ از گرده بمثانه فرود آمد علاج آنچه در حصاة کلیه گذشت بکار برند وازادویه مرکبه قرص بوتعل آرند وروغن عقرب وروغن حسک وبادیان بر عانه مالند ودر احلیل چکانند واگر ضرورت افتد بدستکاری بیرون آرند وبجز سن هفده نوزده تشق نجع نیست مهما امکن ارتکاب این تعن ان کردن لان فیه خطرا عظیما هرگاه سنگ در مخرج بول بند شود و بول و قرار دهد بیمار را بر پشت غلطانند وهر دو پای او بر دارند وآب گرم بر عانه ریزند وازان سنگ

از ورود خلط حاد و نشانش وجود آثار حرارت است و این نیز با سهر نمی انجامد و علاجش
ترطیب است و تبرید و تغذیه و اگر موت قوت دافعه مثانه بود نشانش همین است که
زمانی طویل شخصی بر تقاضای بول مصابرت کند به تکلیف سببی و شغلی و بعده
حبس شود و علاجش در آبزن نشستن است و بر مثانه دست بر مثانه راندن تا
تا بول بعصر بیرون آید و بر احیای دافعه روغن بلسان و روغن قسط بر عانه بمالند و اگر به
حیله نگشاید قاثاطیر بعمل آرند و طریقش معروف است و اگر قرحه یا بثره بود که در مجاری بول
افتد و از آنکه مرور بول اذیت رساند طبیعت از دفع بول احتراز کند و نشان وی
وجود آثار قروح و بثور است و علاجش از مبحث قروح جویند و اگر ضربه بود که بر
و مثانه افتد باید دید که علت حبس حدوث ورم شده یا وقوع تشنج و تهلهل در لیفهای
مثانه اگر ورم است تدبیر وی رجوع نمایند و اگر تشنج یا تهلهل بود فصد باسلیق نمایند
و روغن کل مالش فرمایند و اگر قبض و یبوست بود که در مجاری بول افتد از حرارت
شدید نشان وی وجود آثار حرارت است و بمرطبات نفع یافتن و عدم خروج بول اگر
اندک باشد و سهولت آن اگر کثیر المقدار مجتمع آید در مثانه علاجش ترطیب و تبرید است
و اگر تشنج بود که در مثانه و مجاری بول افتد از انصباب بلغم بر عصبها و ریاح نشان
وی وجود آثار تشنج است و گاهی اگر بول آید اندک و بزرق آید نه با دوار بخلاف
استرخا و علاجش ازاله تشنج است بدانچه گذشت و اگر ارتفاع خصیه بود تدبیری
که خواهد آمد متوجه شوند و اگر ضعف حس مثانه بود که از لذع بول خبر نیابد تا بدفع
گراید فقدان حس از عدم احساس لذع بول گواهی دهد و علاجش روغن زعفران
یا بلسان چکانیدن است در احلیل و چیزهای خوشبو ضماد کردن و مارالاصول بروزوری
بید انجیر نوشانیدن و تریاق کبیر خورانیدن و اگر امتلا باشد فصد مقدم دارند و
اگر خلع مثانه بود تدبیر خلع گذشت و اگر ورم عضو مجاور یا آفت عضو مجاور

باب هفتم از جزو سیوم از گفتار نهم اندر بولهای عجیب بول عجیب هشت گونه است یکی
بول گوشت‌آبه است سبب آن ضعیفی قوت ماسکه و هاضمه کرده بود یا ضعیفی جگر دوم
بولی که با اخلاط غلیظ آمیخته بود و بعضی را سبب ضعیفی هضم کرده بود و
بعضی را به سبیل بحران دفع اخلاط بود سیوم بول شعری و این بولی
بود که چیزی چون ریسمانی باریک و درازی پدید آید و گاه باشد که درازی
آن مقدار دو وجب بود و باشد که سپید باشد و باشد که سرخ باشند و بیشتر اینکه از
بحران بود که در میان رگهای اندامها بول بسته باشد و تولد آن از غذاهای
غلیظ بوده و در آن خطری باشد چهارم بول ریم بود و سبب آن ریشها
باشد که در اندامهای بول و گرده و غیر آن کفیده شود یا آماس در پس و عرق النسا
بول ریم کند و باشد پنجم بول ریمی بود یعنی بول چرب و سبب آن گدازش
بود ششم بول سیاه متقدم تولد سنگ بود و علامتهای آن گرم با بول آمیخته بود
بباید دانست که از عضوی همی آید که باچیست و الم وجع بر آن گواهی
دهد و اگر آمیخته نباشد از آلتهای بول همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
بول آید از بن قضیب و مثانه همی آید و اگر نخست ریم آید پس بول
آید و ریس ریم از عضوی دورتر همی آید و بول غالی آنچه سبب آن

بود تدبیر این عضو باید کرد و اگر زوال فقرها که محاذی مثانه است بود بر فقار گوشت نهند
و در سلس البول این اشیر و جا بگویم **فصل ۱۱** در تقطیر البول و اسباب وی
از مبحث احتباس معلوم شود و حسب آن سبب معالجه توان کرد **فصل ۱۲**
در سلس البول یعنی برآمدن بول بی اراده و سببش اگر استرخای مثانه بود یا سوء مزاج
گرم که بر مثانه افتد یا ورم که در اعضای مجاور افتد یا خلع مثانه تدبیر وی از مبحث
احتباس جویند و اگر شرب مدرات چون شراب خربوزه و مانندان بود ترک سبب
نمایند و اگر زوال فقرات محاذی مثانه بود و بعد ضربه یا سقطه عارض شود پس زوال
اگر بداخل است جنب فقار نمایند بعض محاجم یا به تضمید زفت و اگر بخارج است دواء
نمایند پا بست و آنچه با انقطاع رباط مثانه انجامد علاج نپذیرد **فصل ۱۳** در
بول الفراش یعنی در خواب بول کردن و این بیشتر با طفال افتد و علاجش تسخین
و با ازاله استرخای عضله گوشت شیدن با آنچه در سلس البول گذشت و بهترین حیل
آنست که از خواب مکرر بردارند و بول کنانند و شب آب و طعام ندهند و این
دوا باید داد زیره کندر حب الآس هر یک پنج مثقال با چهل مثقال عسل سرشته
شربتی دو درم **فصل ۱۴** در بول الدم و سبب او اگر انفتاح یا انشقاق
رگ گرده بود نشان وی خروج خون صاف است بی درد و بی امتزاج ریم پس آنچه
اندک اندک آید از انفتاح رگهاست و آنچه بسیار آید از انشقاق رگ است و
علاجش فصد باسلیق است و صافن و قرص کهربا و قرص بول الدم دادن و
حجامت بر سفره و عانه نافع و آنجا که حدت در خون باشد آب سرد بر مثانه ریزند و
سردات ضماد سازند و حذر دار باشند تا خون در مثانه بسته نشود و شربت عناب
منقوع کشنیز حابس و مطفی است و اگر ضعف جگر یا گرده بود که مائیت را از خون
جدا نتواند کرد و بول غسالی بران گواهی دهد پس اگر ضعف در گرده است

مائل بسپیدی و غلظت باشد و اگر ضعف در جگر ست مائل بسرخی و رقت باشد و علاجش تقویت جگر و گرده ست و اگر تا کل رگهای اعضای عل بود نشان فروح پیدا باشد و تدبیر وی گذشت و قرص کالنج انفع ست

باب ۲۰

در امراض که بمردان مخصوص ست و وی مشتمل بر چند فصل ست

فصل ۱

در نقصان باه و استکمال این عمل موقوف بر صحت اعضای رئیسه ست و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه ست یکی انکه شهوت و آرزوی جماع ضعیف بود دوم انکه آلت مسترخی گردد

قسم اول

در ضعف شهوت و اسباب ضعف انواع ست یکی انکه بدن ضعیف شود از قلت غذا و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت ست کم شود و نشان وی ضعف قوتست و تقدم جوع و علاجش تقویت ست باغذیه لذیذه و ادویه مقویه و لهو و لعب و غنا دوم انکه منی کمتر تولد کند مع تناول اغذیه بوفور و نشان وی قلت خروج منی و نزارت اوست و موجبش وقوع سوء مزاج ست در آلات منی و تضرر از مماثل و انتفاع از ضد و دلیلی قویست بر نوعیت سوء مزاج و علاجش تبدیل ست بضد سوم انکه منی متحرک نشود و لذع و دغدغه در وی نماند اگرچه متولد می شود و کثیر بود و ظاهر ست که تا منی در حرکت نیاید و انجره از وی نه برآید شهوت پدید نیاید و نشان وی آنست که منی کثیر برآید و غلیظ بود و بدشواری خارج شود و ابتدای نعوظ ضعیف باشد و بعد زمانی از دخول قوی گردد و علاجش تسخین ست باستعمال زرعونی و لبوب و معجون بزور و مانند آن چهارم انکه ترک جماع اتفاق افتد زمانی طویل و مودی بضعف باه شود و علاجش بتکلف خود را مائل گردانست بدین کار و نظر در تسافد حیوانات و استماع کلام جماع و تناول ادویه مهیجه مفید و عاقرقرحا بروغن مغز پسته دانه طلا کردن عانه و انثیین و قضیب نافع پنجم انکه امری از امور وهمیه در نفس تمکن گیرد چون احتشام مفعول له

یا کراهیت او یا تخیل آنکه وی را بسته اند و بدان سبب شهوتش زائل گردد با وجود صحت اعضا

و کثرت منی زیرا که ادراک نفسیه از سایر مؤثرات قوی ترست و علاجش دفع آن خیال

و وهم است بهر وجه که ممکن شود ششم آنکه در دل یا معده یا جگر یا دماغ یا کرده

آفتی و ضعفی افتد و علاجش اصلاح آن عضوست **قسم دوم** در استرخای

آلت و سببش از ضعف بدن باشد که جماع زمانی طویل باشد تدبیرش در قسم اول

گذشت و تطلیل آب گرم و بعده تمریخ بشیرش و عقب آن تضمید نزفت و ترک

جماعی لازم است و اگر قلت تولد نفخ و ریح بود در اسفل بدن بنگرند که از برد و ثبات

یا حرارت یا یبوست حشفه آن تدارک نمایند و این قسم از قوت بدن و سلامتی اعضا

و انتفاع از چیزهای نفاخ یافتن ظاهرست و اگر وقوع خبسی از فالج بود یا اعصاب از

انصباب بلغم و اعصاب یا از ملاقات آب سرد و برف نشان وی تقدم سببست

و رقت منی و سهولت خروج او بی انتشار و علاجش آنچه در فالج گذشت و حقنه

و حمول و نسوح مشغله از برای آنجا اثر تمام است و آنرا که آلت او درین علت

برسیدن آب سرد متقلص و مجتمع گردد و علاج پذیر نباشد اکنون چند دواکه

به تعظیم قضیب مخصوص اند ذکر کنم اگر آلت را بخرقه درشت بمالند که تا سرخ شود

پس روغن مورچه و مانند آن بمالند و بالای آن زفت طلا سازند و این عمل مکرر کنند

که مجربست و اگر با آب گرفس مکرر بشویند آلت را بزرگ سازد و اگر پیه

گوسپند مکرر چرب نمایند قضیب را و خراطین خشک یا علق یعنی زلو

خشک در روغن سوسن بسایند و طلا نمایند همین عمل کند

فصل در سرعت انزال و سببش اگر ضعف ماسکه بود

بسبب وجود رطوبت نشان او کثرت بیاض و رقت منی است و فقدان آثار

حرارت و علاجش تنقیه است بمسهلات گرم و قی نفع اتم دارد و معجون خبث الحدید

وشراب فنجنوش نافع واکر شهدانه را بجوشانند وبعسل آمیخته وبدهند بغایت سود دهد
واکر کثرت منی زغلبه خون بود نشان او اعتدال قوام وکثرت منی ست وقوت آلت
وعلاجش فصدست وجماع وتقلیل غذا وحموضات وهرچه مقلل منی وخون بود
باید داد واکر حدت منی بود نشان او رقت وصفرت وحرقت منی ست علاجش
تبریت وتخم کاهو بغایت سودمند واکر ضعف اعضا بود وخاصه رؤسا نشان او
آنست که با ضعف باه بود وضعف عضو کواهی دهد وعلاجش تقویت آن عضو
فصل ۳ در کثرت شهوت وسببش اکر کثرت خون ومنی بود وخوبی بدن
بران کواهی دهد واین را علاج نشاید کرد که ضرر دارد اما اکر ضرر افتد بفصد
واسهال وتناول حموضات تقلیل نمایند واکر حدت منی بود وتبرید کافی ست
وغسل با آب سرد نافع تر واکر کثرت ماده منی بود وقطع مع ضعف وقلت خون نشان او
کثرت منی ورقت وبیاض ست وکثرت نفخ وعلاجش شونیز وتخم سداب وتخم
فنجنکشت داونست وجوارشش کمون نفع تمام دارد واکر قوت اعضای منی
بود مع ضعف اعضای رئیس نشان وی ظهور ضعف ست در عضو رئیس مع
قوت اعضای منویه علاجش تخدیر اعضای منی ست وتقویت ضعف واکر ظهور
بثور یا قروح یا حکه بود در اوعیه ومجاری منی نشان او غلبه شهوت از جماع و
انزال بلذت تمام وبسرعت شدن وآنجا که بثور متقرح شود والم پیدا بود وآثار قروح
نمایان وعلاج قروح مثانه تدبیر آنست از فصد واسهال وغیر آن واکر کثرت
تولد نفخ بود در بدن چنانچه در اصحاب مراقیا می شود نشان وی شدت
نعوظ ست وتقدم چیزهای نفاخ علاج اکر حرارت غالب بود مبردات دهند و
واکر رطوبت زیاده باشد مجففات ومحللات باد دهند واکر سودا افزون باشد
باسلیق زنند ومسهلات سودا دهند فصل ۴ در درد ورم منی ومذی وودی

قضیب مردان و در فرج زنان چسپانیدن نافع تر بود و صلاح غذا مفید **فصل ۱۳**
در وجع الانثیین سببش اگر ورم بود و گر ورم کرده شد و اگر ریح بود منتقل باشد و تکمید
و تدهین ادهان گرم کافی ست و اگر سوء مزاج بود حار یا شد یا بارد معدلات این بارها
گفته شد شیر یا و طلا آرد و اگر ضربه یا سقطه یا صدمه بود فصد لازم ست و ضماد بنفشه و
خطمی و عنب الثعلب و نیلوفر و کدو نافع **فصل ۱۴** در تصغیر الخصیه و سببش
برودت ست که بیضه را افسرده سازد و تدبیرش استحکام و ارجاع و تسخین ست **فصل ۱۵**
در ارتفاع الخصیه این گاه باشد که تمامه بسوی مراق رود و در ظاهر هیچ نماند
و چون چنین شود عسر بول و تقطیر و فتور حرکات پدید آید اما در ارتفاع اندک
بجز وجع خفیف آسیبی نیست بلکه گاه درو هم نمی باشد اما چون دیر ماند آفت می آرد
علاجش استحکام ست و روغن فرفیون بهر جذب مالیدن و اگر تعذر حجام و ابزن
محجمه بزرگ بر خصیه گذارند و تدریج بکند فرود آرد **فائده** گاه باشد که قضیب
مرتفع شود و در ظاهر هیچ اثر نماند و تدبیرش همانست که گفته شد بهر نزول خصیه
فصل ۱۶ در دوالی الصفن و وی آنست که رگهای کیس خصیه بر آید شوند
چنانچه در پای مردم می افتد و علاجش همانست که در دوالی پای بیاید و صلابت
اگر در کیس افتد بدانچه در ورم صلب خصیه گذشت زائل شود **فصل ۱۷** در
استرخاء الصفن یعنی فرو هشتن کیس خصیه علاج مازو و پوست انار و گلسرخ و گلنار و مانند آن
قابضات ضماد کنند و بطبیخ آن تنطیل **فصل ۱۸** در قروح قضیب و خصیه و حول
آن و این دو گونه است یکی آنکه قرحه تازه بود و بو پیدا و علاجش مرداسنگ و توتیا
کنند در دو آده سها و اگر خون غالب بود تنقیه نمایند دوم آنکه دیر مانده باشد علاجش
باین مرهم کنند مرهم الاخضرین مرهم یک دو مثقال صبر و مرداسنگ انزروت هر یک درم
بروغن گل مرهم سازند **فائده** قرحه که در احلیل افتد حرقت بول و درموضع آن

حسب سبب توان کرد و دلیل حرارت رحم حرارت و غلظت و سواد خون ست و
دلیل برودت رقت و دیر دیر آمدن حیض و عدم حرقت و دلیل یبوست خشکی
فرج ست و قلت حیض و دلیل رطوبت سیلان رطوبت ست از رحم و همچنین
کس اگر حمل گیرد زیاده از سه ماه حمل نماند و آنچه مادی بود از لون رطوبت سائله
بر نوع ماده استدلال کنند و اگر افراط فربهی بود علاجش تهزیل ست و اگر فرط لاغری
بود علاجش تسمین ست و اگر حبس حیض بود علاجش ادرار او و اگر ورم رحم یا بواسیر
یا قرحه یا صلابت وی بود علاجش دفع سبب ست و هر یک ازین در محل خود
ذکر شده و اگر باد غلیظ بود که در رحم تولد کند نشان وی انتفاخ عانه ست و ظهور باد
از فرج وقت جماع باواز و علاجش کسر باد ست و حمول ناری نهادن و روغن بید انجیر
بقدر سه درم همراه ماء الاصول هر روز دادن و بگوشت طیور غذا کردن و اگر وقوع آفتی
بود در فم رحم چون ورم صلب یا رتق یا ثولول و مانند آن هر چه مسدود فم او شود علاجش
ازاله سبب ست چنانچه باید و این نوع عقر را انغلاق الرحم نامند و اگر انحراف فم رحم بود
از مقابل فرج که بدان سبب منی و حمل نشود و نشان وی در رحم ست وقت جماع
و بعد میلان رحم می آید و اگر سو خارجیه بود و چون بسرعت برخاستن زن بعد انزال
و حرکت عنیف و مانند آن که موجب انزلاق منی از رحم شود علاجش منع سبب ست
فائده گاه باشد که عقر از جانب مرد بود و در آن صورت علاج مرد باید کرد و فساد مزاج
منی وی دریافته و بر حقیقت عقر مطلع شده و گاه باشد که در اصل خلقت مرد یا
زن قابل تولد نبود و بالخاصیه مشابه بعضی اشجار که هرگز بار نمی آرند و عقر حقیقی
همین ست که این را علاج نیست بالجمله امتحان عقر حقیقی که از مرد ست یا از زن
آنست که منی هر دو را جدا جدا در آب اندازند هر کدام که بر آب ایستد و نشیند
نشود عقر از صاحبش باشد بیان دوویه که بالخاصیت یاری میدهند بر احتبال

براده دندان فیل یک مثقال بخورانند دیگر بول فیل وقت جماع یا قبل از آن نوشانند
دیگر شیر یا بها خصوص که شیر مایهٔ خرگوش فرزجه فرمایند متصل پاک شدن حیض
و عقب آن مجامعت نمایند **فصل ۲** در کثرت اسقاط یعنی بسیار افتادن جنین و
سببش یا از امور خارجیه بود و یا نفسیه یا بدنیه و علاجش منع سبب کافی ست تفصیل
اسبابش از عقر جویند که این هر دو متحد الاسباب اند در اکثر **فصل ۳** در عسر ولادت تدبیر و
حسب تقاضای مزاج او حال پیچ شده نیست و طریق صواب در حق حبالی خاصه آنانکه
ولادت ایشان بعسر باشد آنست که از ماه هشتم نوشیدن شیر شروع کنند بقدر هضم و
قبول طبع و چون آثار وضع ظاهر شود بحمام برند و آب گرم بروی ریزند و در آبزن
نشانند و تدهین نمایند و چند قدم بگردانند پس متوجه سازند بوضع بحضور قابله و پیش
ازین باید که از بول و غایط خود را خالی کند و از آب سرد و سردیهای دیگر ترشیها احتراز
کند و بر درد صبر نماید و دم فرو کشد و آواز ندهد و بر پای زور کند و قابله روغن بادام
یا روغن کتان و لعاب تخم کتان نیم گرم بر فم رحم بسیار مالد تا طفل بسهولت برآید
و گر ادویه که بالخاصیت عسر ولادت را آسان سازد سنگ مقناطیس قطعهٔ کلان در دست
چپ دهند دیگر سبد برزانوی راست بندند دیگر دارچینی خورانند و اگر حلتیت با
جندبیدستر آمیزند و بدهند زود اثر کند اما اگر حرارت نباشد توان داد دیگر پوست
خیارشنبر چهار مثقال نرم بکوبند و بیزند و بشربت بنفشه یا نخوداب آمیزند و بخورانند
مجرب است و حوامل را عطریات بسیار نباید شمانید خصوص وقت وضع که قطعا
تجویز نیست **فصل ۴** در احتباس مشیمه و موت جنین نشان موت جنین آنست
که حرکت نکند و اطراف حامله سرد شود و نفس متواتر زند و علاجش مبادرت در اخراج
باید که مشکطرامشیع و پرسیاوشان و ابهل هر یک سه درم ترس (?) دو دینه هر یک دو درم بجوشانند
و باده مثقال نبات نوشانند و عطسه آورند بشمانیدن کندش شونیز و جز آن چون عطسه

فصل ۱۶ در رطوبت و منی آنست که رطوبت با عفونت باشد و منی سپید تر و با قوام تر از نسبت رطوبت بود و علاج وی همانست که در سیلان منی مردان گذشت

فصل ۱۷ در احتباس طمث یعنی بند شدن حیض سببش اگر قلت خون بود نشان وی سخافت بدنست و جز آن از لوازم وی علاجش افزودن خونست باغذیه مقویه و اگر غلظت خون بود بسبب برودت یا مخالطت خلط غلیظ تقدم اسباب و وجود آثار بر وی پیدا باشد علاجش تنقیه اخلاط غلیظ است و استعمال ملطفات شربا و بخورا و اگر انسداد افواه عروق رحم بود نظر کنند که موجب آن حرارتست یا برودت یا یبوست و حسب آن تعدیل نمایند چنانچه در عقم گفته شد و اگر موجب انسداد اندمال قروح رحم باشد علاج نپذیرد و لیکن جهت امن از آفات کثرت فصد و ریاضت و تقلیل غذا لازمست و اگر رتق بود ذکر رتق می آید و اگر فربهی مفرط بود که مسالک بند کند علاجش تهزیل است و اگر انحراف رحم بود تدبیر میلان وی نمایند

فصل ۱۸ در رتق و وی آنست که چیزی زائد بر فم فرج یا مابین فرج و فم رحم یا بر فم رحم پدید آید اول مانع دخول قضیب است و ثانی مانع دخول تام و ثالث مانع دخول نیست لیکن مانع می آید خروج حیض را و علاجش دشوار نیست

فصل ۱۹ در بثور رحم یعنی بثور رحم و نشان خروجش آنست که در عانه و قطن و مقعد درد عظیم پدید آید و گاه از و غشی افتد و در فرج جسمی نرم محسوس شود و علاجش آنست که اول تنقیه اعضا کنند بحقنه و تنقیه مثانه بعد از آن بعده روغن زنبق یا گل بگیرند و قدری روغن خلوق و قدری غالیه در آن آمیزند و نیم گرم در رحم چکانند و ران بمالند پس بر پشت خوابانند و رانها بر دارند بنوعیکه گشاده باشند و بهم نپیوندند و دایه را فرمایند تا از فرج غریزی گرد و همه ساخته و بطبیخ قابضات که در شراب مطبوخ باشند ترکرده و در ... اقاقیا و

ورانک الایده بوساطت آن رحم را بر وارند پس آن کروهه هماسنجا بدارد و بر فایند
دیگر فرج را محشو سازد و بعضا به بر بندد و بنوعی که الیق بود پس بر عانه و نواحی فرج
قابضات ضماد نمایند و بر کمرگاه مائل بطرف ناف محاجم نهند بلا شرط و نکمند و تا سه
روز باید که برهمین هیات بماند و از هرچه مضر بود و محرک باشد اجتناب کند و پیوسته
عطریات ببویند و روز سوم برخیزد و آن کروهه و کرده تجدید نمایند و مربوط العصابه نشسته
کنند برفق تا خاطر جمع شود **فصل ۲۰** در میلان رحم یعنی مائل شدن رحم بجانبی و وی
بلمس اصابع معلوم میشود و قوابل را او ایضا وجع در وقت جماع لازم است و باشد که
زحیر آرد و بول و غایط حبس کند علاج اگر سببش امتلاء و امتداد رگها بود و از خون فصد
صافن کنند از محاذی شق مائل و اگر تقبض بود و از اصابت برد و از ریح مرطب نشانند
در روغن بابونه و سپیط بالند و اگر انصباب رطوبات بود بر رحم تنقیه نمایند بایارجات
و بعد زوال سبب اگر میلان باقی بود قابله را فرمایند که بانگشت راست کند بعده تمریخ
قیروطی یا شحوم بر انگشت تا اذیت ندهد **فصل ۲۱** در اورام رحم و سببش اگر
ماده حار بود نشان وی تب حاد است و تواتر نبض و نفس و فساد معده و دماغ و ظهور
وجع در عانه یا قطن حسب وقوع ورم در مقدم رحم یا موخرش و در خاصرتین اگر بهر دو
جانب بود و علاجش همانست که در ورم مثانه گذشت و چون ریم کند بشکافند
تبدیر قرحه رحم کوشند و اگر بلغم بود وجع نواحی عانه مع ثقل پیدا بود و علاجش فی
ما انچه در ورم سرد مثانه گذشت و اگر سودا بود نشان وی ظهور صلابت است و
میلان رحم و قلت وجع و کثرت ثقل علاجش تنقیه سودست بفصد و اسهال و
استعمال مراهم و شحوم و ادهان زرقا و حمولا و طلا و بطبیخ شبت و خطمی آبزن ساختن
شبا روزی دو بار **فصل ۲۲** در دبیله رحم ورم چون پخته شود و سر
نکند دبیله نامند علاج اگر در فم بود بشکافند تا ریم بر آید و اگر در قعر بود مدرات

نوشانند و ادویه مرخیه ضماد نمایند و بهمین تدبیر ملازم باشند و اگر وی گشیند انجیر و حرمل جوشانده بطبیخ او حقنه رحم نمایند و جرم اینها کوفته در محل ورم بر عانه ضماد سازند و بعد انفجار به تنقیه ریم و اندمال کوشند چنانچه گذشت **فصل ۲۳** در سرطان رحم و این اکثر عقب ورم گرم رحم افتد و نشان او صلابت و حرارت و خر بانست و درد تا حجاب سینه برآمدن و پشت پاهی متورم شدن و هرچند مرض مذکور و وا پذیر نیست لیکن جهت آنکه قوت نگیرد باصلاح همی کوشند باستعمال مرهم در و نشان و فرزجه حرا و مرهم رسل خاصیتی عجیب دارد و جهت تنقیه سودا گاه گاه فصد و اسهال لازم است و اعانت بر مرطب واجب **فصل ۲۴** در اختناق رحم و این مرض مشابه است بصرع و غشی لیکن درین کف از دهن نمی آید و اضطراب نمی افتد اما بیهوشی مفرط میباشد که هرگز چیزی نمی شنود و علاج در حالت مرض تدبیر همانست که در غشی و صرع گذشت الا آنکه چیزهای خوشبو قطعاً نبویانند بلکه بوکرد و فتیل پشم پیش بینی سوزند و عطریات در رحم مالند و غذا غمز کنند و اگر جماع ممکن باشد خاصه اگر عدم جماع و تراکم منی باعث بوده نفع تمام دهد و انجاکه حبس طمث موجب بود فرفیون و فلفل حمول سازند و در حال افاقت حسب حاجت تنقیه و تقویت توان کرد **فصل ۲۵** در اجتماع آب در رحم و نشان او احتباس حیض است و ظهور حالتی شبیه باستسقای و باشد که گاهی رطوبت از رحم بالا آید علاجش تنقیه است و مدرات دادن و آنچه از بهر استسقاء و سیلان رحم گفته شد بکار بستن وجع و ریاحست نفع تمام دارد و گویند خربق سپید حمول کردن اثر کثیر دارد **فصل ۲۶** در نفخه رحم و نشان او انتفاخ عانه است مع الوجع و از درون دست چون آواز طبل برآمدن لهذا بعضی در تعریفش گفته اند حالتی ست شبیه به استسقای طبلی علاج تنقیه بدن و کسر ریاح نمایند بمفتحات حقنها و فرزجه و ضماد و تکمید آو ابزنها و هرچه در طبلی ست [illegible] بکار آید **فائده** غذیلطه و ابسه و [illegible]

انفع اما در انجا که بلغم منصب شده باشد تضمید محللات و اگر کفایت کند بی تنقیه
اگر تند احل سیخ بود در ظهر نشانش همانست که در انصباب رقت الاثقل که درین
نباشد یا کمتر باشد اما در اکثر درد منتقل بود و علاجش نیز همانست زیرا که اصل این
باد و بلغم ست و اگر کثرت جماع بود علاجش ترک جماع ست و تدهین پشت بروغن گل
و سوسنجان و اگر کافی نشود تنقیه نمایند بلغم را و اگر ضعف کلیه بود علامت و علاج
آن گذشت و اگر امتلای رگ پشت باشد از خون نشان وی آنست که
از ابتدای فقرهٔ پشت تا قطن درد کند و ضربان و علاجش فصد باسلیق و مابض
و تبرید شربا و طلا رو اگر بمشارکت رحم بود چنانچه بعضی زنان را وقت آمدن حیض
می شود جهت فراغت نیامدن حیض علاجش ادرار حیض ست و تدهین پشت
بروغن گل **فصل ۴۳** در وجع خاصره و اسباب و علامت و علاجش از وجع ظهر
جویند **فصل ۴۴** در وجع المفاصل یعنی درد بندگاه و عام ست که
این درد با ورم باشد یا بی ورم بالجمله آنچه در مفصل سرین افتد وجع الورک
نامند و آنچه از ورک خیزد و بر پای فرود آید عرق النسا خوانند و آنچه در مفصل
کعب یا در انگشتان پای افتد نقرس گویند و این بیشتر در ابهام پای شود اما
آنچه در مفصل اطراف افتد نامی علیحده ندارد و باسم مطلق که وجع المفاصل
ست مسمی ست و چونکه سائر اقسامش در اسباب و علاج متحدند تدبیر کلی نوشته
می آید و بعضی امور که مخصوص اند اشاره بدان کرده خواهد شد بدانکه سبب وی
اگر سوء مزاج ساده بود گرم یا سرد یا خشک نشان وی آنست که تدریج
حادث شود و ثقل و ورم هیچ نبود پس آثار مخصوص هر کیفیت بر وجود آن
گواهی دهد علاجش تعدیل ست شربا و طلا را اما سوء مزاج رطب سبب وجع
نمی شود و اگر کثرت خون بود نشان او حمرت عضو ست و تمدد و ضربان و علاجش

فصد ست از طرف مخالف اگر علت در و از یکطرف بود والا از هر دو طرف و ایضا اگر

علت در ید باشد اکحل زنند و اگر در رجل باشد باسلیق و هر چه نکه باشد خون اندک فر

گیرند بعده حسب حاجت تلیین شکم کنند و اشربه معدله دهند و در ابتدا و تزاید ردادع

طلا نمایند اما بعد فصد و عند شدت درد مخدرات نیز بیفزایند و قریب بانتهاء مرخیات

ضماد سازند چون بنفشه و خطمی و بعد رسیدن بانتها محللات چون اکلیل و بابونه بکار برند

ضماد و نطولا و اگر فساد خون بود بسبب آمیختن صفرا در وی آثار صفرا نیز پیدا بود

چون شدت وجع و حرقت و جز آن علاجش نیز فصد ست و تلیین اما درینجا باخراج

خون کثیر حاجت نیست و بعد تنقیه استعمال مدرات بارد نفع تمام دارد و تضمید محللات

اصلا درینجا نشاید و سکنجبین درین هر دو انفع الاشیاست تا بسیار ترش نباید و اگر

صفرا بود آثار صفرا صرف پیدا بود و علاجش تلیین و تعدیل ست و قی نفع تمام دارد

و بفصد حاجت نیست و بدانند که از صفرای صرف وجع المفاصل نادرست که پدید آید

و اگر بلغم بود نشان وی کثرت ثقل ست و دیگر آثار برودت و علاجش قی ست

و اگر کفایت نکند بتنضیج و مسهل پردازند بکرات و بعد تنقیه تام مدرات حار دهند

و درینجا هیچگاه رادع صرف و محلل صرف بکار نتوان بست و اگر سودا بود نشان او

کمودت لون ست و قلت وجع و تمدد و کثرت صلابت ورم و علاجش فصد ست

و تنقیه سودا بمسهل بعد نضج تام و تضمید مراهم ملینه **فائده** چون فصد کنند

رگ وسیع زنند پس اگر خون غلیظ و سیاه آید وافر بگیرند و اگر سرخ و صاف آید

فورا بند کنند و بتلطیف ماده کوشند بعده بفصد پردازند و اگر ریح بود نشان او

انتقال درد و شدت تمدد ست و علاجش گلقند و گلاب و عرق بادیان و شربت

بزوری و دست و روغن گل مالیدن و تنقیه بلغم و تجوید هضم متوجه بودن و نوعی ست

از ریحی که از شدت حدت باستخوان میرسد و آنرا می شکند و فاسد می سازد

اگر زخم بود مرہم نہند و اگر قصبہ با سقطہ بود پیشا و گل ارمنی آب یا گلاب نہند و آب
سرد بر ریزند و باشد کہ حجامت کنند و اگر فشار رون موزہ بود تدبیرش نیز ہمین ست
و اگر انصباب مواد بود و اگر پا ورم کرده است فصد و اگر دیگر ست قی و اسہال باید فرمود
و در حار روغن گل و در بارد روغن بابونہ و فرفیون و قسط مالند **فصل ٦** در
وجع کف الرجل و این مرضی ست کہ کف پای درد کند و بانہادن متعسر بود
و علاجش عدس در سرکہ پختہ ضماد کردنست و اگر خون غالب بود فصد مقدم دارند

باب ٢٤ در حمیات یعنی تپہا و این سہ گونہ باشد حمی یومی و حمی خلطی
و حمی دقی **فصل ١** در حمی یوم و این تپی ست کہ بروح تعلق دارد اصالۃ و در
اکثر بیک روز زائل میشود لہذا بدین نام مسمی ست و وی حسب سبب باسمی
مخصوص ست چنانچہ غمی و ہمی و فرحی و فکری و غضبی و فزعی و سہری
و تعبی و نصبی و استفراغی و وجعی و غشی و جوعی و عطشی و سددی و
استحصافی و تخمی و ورمی و شمسی و ناری و غذائی و دوائی و زکامی و
نزلی و نشرائی و زحیری و معنی ہر یک معلوم ست و ہر واحد ازین اسباب
چون مفرط میشود روح را گرم میکند و تپ می آرد پس اگر تعلق حرارت بیشتر بہ
روح نفسانی بود یا حیوانی یا طبیعی تپ را نیز ہمان روح مضاف سازند چون
حمی یوم نفسانی و حمی یوم حیوانی و حمی یوم طبعی و از ظہور ضرر بتن در روحی
ازین ارواح توان دانست کہ در کدام روح تعلق گرفتہ و علامت حمی یوم علی
الاطلاق آنست کہ حرارت او یکسان بود و غیر سوزان مشابہ حرارتی کہ از ریاضت میشود و از
آثار عفونی و دقی معرا بود و در اکثر بیک شبانہ روز منقضی شود بشرطیکہ منتقل بحمی دیگر
نشود و علاجش ازالہ سبب ست بہر چہ در خورد وی بود و بدانند کہ درین تپ
از غذا باز ندارند مگر در تخمی و ایضا استفراغ نفرمایند مگر در سددی کہ سببش

امتلا بوده استحصافی که مع ذلک بدن ممتلی باشد و در تخمه که هنوز ثقیل موجود
باشد و در نزلی که جاری بود و پوشیده نماند که ذلک در ریاضت معتدل و استحمام در
استحصافی انفع است و در سدی نافع استحصافی است که مسام بسته شوند و بشره
کثیف گردد و سدی آنست که در عروق ضیقه باو بند شود و اما تشقق آنست که از
ترک ریاضت یا ترک استحمام و مانند آن هرچه محلل فضول باشد واقع شود خواه
بسته به انجامد یا نه و نزچیزی اگرچه همچون دیگر امراض نیز خالی از آن نیست که احداث
تپ مذکور بوجه میکند یا باستفراغ اما تخصیص او بذکر محتمل بنا بر کثرت وقوع آن
باشد یا بنا بر اتفاق **فصل ۲** در حمی خلطی و چون خلط چهار است بچهار قسم
این فصل منقسم شده **قسم اول** در دموی یعنی خونی و این دو گونه است
یکی آنکه خون گرم شود و فقط و افزون گردد و تپ آرد بی آنکه متعفن شود و
دوم آنکه متعفن شود و این تپ را علی الاطلاق مطبقه خوانند و آنرا که غیر عفنی است
سونوخس نامند و نشان این تپ از آثار غلبه خون یا عفونت آن و ایضا از
نا گسسته بودن تپ و نیامدن عرق پوشیده نیست و در عفنی تعفن و رعول و براز لازم
و کذلک همه اعراض در ثوران بود و نسبت سونوخس و علاج این تپ اخراج خون
بهر وجه که ممکن و اسهل باشد و حسب حاجت بتطفیه و تصفیه کوشیدن با حجامه
افراط تبرید درین تپ منع است تا به بیشتر غش نینجامد و در سونوخس خون
هرچند بیشتر گیرند بهتر است و در عفنی بقدر مناسب پس اگر رقت در خون باشد
تغلیظ کنند بشربت عناب و اگر غلیظ باشد تلطیف نمایند بسکنجبین ساده و
هرچه ملین طبیعت است باید داد و هرگاه بعد بحران ماده در رگها باقی باشد آب کاسنی
سبز بقدر بیست درم بستانند و بجوشانند و کف بردارند و پانزده درم سکنجبین آمیزند
و بدهند و آنجا که ضرورت باشد دادن حموضات ضرور شد لعاب بهدانه و اسپغول باید

حت و شربت بنفشه لعوق باید کرد و اگر عوض حموضات چیزی می دهند که هم تب
نفع و هم سرفه را نیز مضر نبود بهتر باشد و درین تب عناب خیسانیده یا جوشانیده
آب وی بکرات نوشانیدن و مداومت بران نمودن اثر تمام دارد خاصه آنجا که تغلیظ
مطلوب باشد و اسبغول فقط در تصفیه چون کفایت دارد و آب آلو نیز با مضرت
و سرفه را هم بسیار مضر نیست قسم دوم در صفراوی مفرد و مرکب و نشان
صفراوی غیره در مقدمه کتاب گذشت درینجا باید دانست که اگر ماده صفرا داخل رگها
عفن شود تب لازم میباشد و یکروز در میان اشتداد میکند و این را غب لازم
میگویند پس اگر ماده مذکور در رگها حوالی دل و معده باشد عوارض اشد باشند
و این تب را محرقه خوانند و اگر خارج رگها عفن شود غب دایره نامند پس آنجا که
ماده صفرا خالص بود غب خالص گویند و اگر با بلغم مرکب بود و ترکیب او شدید باشد
چنانچه امتیاز بینهما نتوان کرد غب غیر خالص نامند و اگر ترکیب بشدت نبود و
شطر الغب خوانند بالجمله خاصه خالصه آن است که یکروز آید و یکروز نه مگر آنکه دو غب
جمع آیند و خاصه غیر خالصه آن است که یکروز بشدت آید و دوم روز نیز اندکی تغیر پدید آید
اما شطر الغب که هر دو ماده آن خارج عروق عفن باشد خاصه وی است که یکروز
آثار تب بلغم پدید آید و روز دوم هم آثار بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز
نوبت کند و صفراوی یکروز در میان و اگر هر دو داخل عروق باشند آثار هر دو
لازم بود و مع ذلک یکروز در میان تغیری زائد پدید آید و اگر صفرا داخل عروق
بود و بلغم خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز هر روز آید و درینجا نیز یک روز
در میان اشتداد ما لازم است کما لا یخفی و این هر سه نوع بشطر الغب غیر خالصه
مسمی است و اگر صفرا خارج عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفراوی
یک روز در میان آید و روز نوبت صفرا عوارض اشتداد تمام نمایند

واین نوع بشطر الغب خالصه موصوفست **فائده** غب خالص لازم زیاده
از یک هفته و غب خالص واگر زیاده بر هفت نوبت که دو هفته باشد نمیماند
بشرطیکه سوء تدبیر نشود و علاج ظاهرست که ماده صفرا احتیاج بتبرید و ترطیب ست
و مقتفر بتنقیه اگر طبع قبض باشد لیکن بدانند که درانجا ماده داخل رگها بود
افراط در تبرید نشاید کرد و بنضج ماده بیشتر مراعات باید نمود و دیگر در محرقه صفراوی
که تبرید کثیر مطلوبست تا بدق نینجامد الا در محرقه که ماده دران نسبت بحرارت
غالب تر باشد که درینجا نضج و تنقیه مقدم دارند مع رعایت تبرید و بعد تنقیه
تبرید افزایند و درین تپ اگر خون نیز غالب بینند و بول سرخ و غلیظ باشد
فصد مجوزست خاصه ماده داخل رگها بود اما حرارتی که در وهمی کنند بفصد درینجا
نتوان کرد و خون باید گرفت اما اکثر پس از نضج صفرا و منع از فصد در صفراوی کرده
گفته اند بر تقدیریست که صفرا خالص بود و خون غالب نباشد و بدانند که در حمیات
دائره اگر ممکن باشد روز نوبت غذا نباید داد و هرگاه سرما و لرزه آغاز کند سکنجبین در آب گرم
باید خورانید تا باشد که صفرا قی برآید و اگر چه نبرآید بقوت تنوع البته تحلیل بیاید و لرزه
ساکن بشود و چون تپ فرود آید پاشویه فرمایند و پایها بمالند تا بقیه حرارت از سر
فرو کشند و سکنجبین و ریوقت نیز موافق ست و استفراغ حسب میل ماده بر وقت باید کرد
مثلا اگر با غثیان بود با قی بود قی فرمایند و اگر با قراقر امعا بود مسهل دهند و اگر
با اقتضای بول بود و فراغت نیابد مدرات نوشانند و اگر با نداوت پوست بود عرق
خوب نیاید تعریق نمایند و آنجا که میل ماده هیچ جانب نبود اسهال اوفق ست و در اسهال کم
اولی تر نست که سکنجبین دهند مگر همراه آلو یا تمر هندی و تا که کار از آب انگه گشاید چیزی دیگر
دادن نشاید بتنجیه بلیین مبارک و آنجا که صفرا خالص نبود و پیش از نضج مسهل ندهند بلکه ملین
هم نه دهند مگر آنکه ماده نایج بود و هر جنونکه بلغم بیشتر بینند تبرید کمتر کنند مگر آنکه

اگر بلغم شور باشد که در آنجا بجز تبرید نباید کرد و بالجمله در علاج تب با جنس و فصل و نوع
و ترکیب کما ینبغی مفهوم نشود دلیری بعلاج نشاید نمود و قرص گل در مرکب بسیار
نافعست و سکنجبین همراه گلقند بدستور و عوارضات که در محرقه پدید آید افراط
عرق است و رعاف و سبات و ضیق نفس و شهوت کلبی و عطش متواتر و غشی
مانند آن و تدبیر هر یک از محلش جویند با رعایت تب و محافظت قوانین و نوعیت
از صفراوی که درون گرم بود و بیرون سرد و این نوع سمی است به لیفوریا و نشان و
لزوم تب است و نوبت غب مشتد شدن و دیگر آثار صفرا پیدا بودن و گرمی
باطن و سردی ظاهر گواه اوست و علاجش علاج غب خالصه است و سکنجبین با گلقند
نافع و نوعیست که صفراوی با غشی باشد و این را حمی غشیه گویند و علاجش از
حمی غشی گیرند و وقت نوبت نان در آب لیمو ترکرده چند لقمه بخورانند و قسم سوم
در حمی بلغمی و ماده وی اگر در خلل رگها عفن شود لثقه خوانند و این ماده اگر بلغم شور
بود و در عروق نواحی دل و معده باشد ایضا سمی است به محرقه اما در محرقه صفراوی
و محرقه بلغمی از ظهور آثاری که به هر ماده مخصوص شده فرق بین است و اگر خارج
رگها عفن شود نایبه باشد و مواظبه خوانند اما لثقه لازم باشد و بی لرزه اگر چه
فاتر شود لیکن محسوس نباشد و قشعریره و نایبه هر روز یکبار رود و باز فردا گیرد و دیگر
آثار بلغم پیدا بود دیگر آنکه بلغم شور باشد که علامت حرارت در وی پدید آید و هر چون
که باشد حرارت این بحرارت صفرا نرسد و نشان بلغم مالح آنست که ابتدا قشعریره
کند و برد و لرزه کم باشد و نشان زجاجی آنکه لرزه شدید بود و نشان حامض
آنکه برد شدید بود و نشان حلو آنکه برد و روی کم باشد و در اکثر تا چند نوبت از
قشعریره و برد و نافض هیچ نباشد علاج تا گفته سکنجبین عسلی و ماء العسل که در و
زوفا پخته باشند و کشکاب که در وی قدری بادیان و تخم و مطبوخ بوده همی دهند و گلقند

بود ربع دائره اند و وی لعبد دو روز نوبت میکنند وازانکه روز اخذ وی بحساب
روز ترک چهارم روز ست ربع می نامند و برهمین قیاس نامند اسامی این حمی اگه
تسمیه وی باعتبار یوم اخذ و ترک نهاده اند چون خمس وسدس وسبع وثمن وتسع وعشر
همه بکسور الاول وزیاده برین نیز مشهود شده است اما ربع کثیر الوقوع ست نسبت
باهم اقسام وربع از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه از عفونت سودای طبعی بود و
تقدم تناول چیزهای سوداافزا وضعف نبض بران گواهی دهد دوم آنکه از
سودای غیر طبعی افتد وچون متحقق ست هر خلط که بسوزد سودای غیر طبعی
می شود پس ربع یا دموی باشد یا صفراوی یا بلغمی یا سوداوی وظهور
آثار هر یک ازین اخلاط بران گواهی دهد و ربع صفراوی با حرارت بیا شد وزود
میگذرد و پوشیده نماند که تپ ربع از جمله امراض مزمنه است اکثر دیر میماند وباشد که
پنج و شش نوبت منقضی شود و باز عود کند علاج تدبیر مشترک در جمیع اقسام نست که
روز نوبت خاصه که نوبت اول روز بود غذا و آب ندهند خصوص آب سرد و هر چه از جنس
میوه تر باشد و آنچه باد انگیز و هر چه گرم خشک آنکه سریع التعفن بود منع نمایند و مهما امکن
در نضج کوشند بچیزهای مرطب غذا و دوا و پس از نضج تنقیه نمایند حسب الخلط بدفعات
و در دموی فصد فرمایند اما بعد و سه نوبت و در دیگر اقسام نیز فصد مجوز ست اما پس از
نضج مگر در صفراوی و آنجا که خون سرخ و صاف برآید ترک فصد باید گرفت البته وازانکه این
تپ دیر میکشد مراعات قوت باید کوشید و پرهیز سخت نباید فرمود و سر هر ماه فصد باسلیق
کردن و خون اندکی گرفتن و روز نوبت سه گهری پیش از آمدن تپ محجمه بر سپرز
نهادن بسیار مفید ست فائده حمیات مرکب تر کیب فلذ کثیر ند
علاحده مخصوص هستند مگر شرط آنکه دعب غیر خالص وازینها آنرا که بلا انتظام منهد
مختلط نامند و ترکیب مرکبات از سه وجه بیرون نیست یکی آنکه تپ هنوز در بدن موجود

باشد که تپی دیگر گیرد و این ترکیب را مداخله گویند دوم آنکه چون یک تپ یکبار رود
و دیگر تپ سر بر آرد و این ترکیب را مبادله نامند سوم آنکه دو تپ معا گیرند خواه
آنها معا باشند یا نه و این ترکیب را مشارکه خوانند و مشابکه نامند و علاجش بتأمل
نمایند تحقیق نمود و هرچه غالب باشد ازالهٔ آن بیشتر مرعی دارند فصل سیوم در
حمی دق و دق وی آنست که حرارت غریبه باعضای اصلی خصوص بدل و بتدریج در
رطوبات طبیعی بدن را شروع در افنا نماید و این تپ تا که در ابتداست بجز دق
ویرانی خوانند لیکن چون بمرتبه دوم رسد و گدازش در اعضا افتد ذبول نامند
و چون ازین هم تجاوز کند و موی ریختن گیرد و مفتت و متشنف گویند و درین وقت
تدارک مشکل است و علامت دق مفرد آنست که تپ نرم لازم باشد و بعد خوردن
غذا برافروزد و نبض صلب و ضعیف و متواتر بود و بعد تناول طعام میل بقوت
و عظم نماید و چیزی در بول پدید آید علاج بترطیب و تبرید کوشند حسب حاجت
باصلاح غذا و ماوی و هوا و دوا و شیر خر و دوغ درین تپ نافع است اگر با تپ دیگر
باشد و طریق شرب اینها از مطولات جویند و در تمرض مهما امکن بتقویت اعضای
رئیسه کوشند مع مراعات ترطیب تا ممکن باشد احتیاط نمایند که طبع نرم نشود و هرگاه
ضعف پدید آید بار اللحم بکو چیزی است و بدانکه مرضی است مشابه بدق که اطبا
آنرا دق الشیخوخت نامند و دق الهرم خوانند و وی آنست که حال جوان مشابه
پیران شود و حال پیران خراب تر از آنکه بود گردد و بی حرارت و وی بیشتر پیران را افتد و
بجوانان کم و بکودکان کمتر و سبب وی سرد شدن است از افراط تبرید و حمیات
یا نوشیدن آب سرد و بعد ریاضت یا بوجهی دیگر و علاجش تعدیل مزاج است باستعمال
آنچه گرم تر بود نه بافراط و گاه گاه عسل لیسیدن نافع است و اگر مستحکم شود متعذر
البرء است اما دست از تدبیر باز ندارند که بهلاک عاجل نینجامد و ورق زر سوده

آید بمطبوخ فواکه یا ملین مبارک توان داد فایده آنچه گفته شد در سایر اورام
همین قاعده را مرعی دارند که در اورام مغابن که از دفع اعضای رئیس باشد
استعمال روادعات جایز نیست سقاقلوس ورم خبیث عظیم است که عضو را میمیراند
و سیاه و فاسد میگرداند و علاجش قبل از آنکه عضو سیاه شود شرط عمیق زدن است از
نقص عضو خون کشیدن و بعد گرفتن خون آرد کرسنه به سکنجبین آمیخته طلا نمایند
اما بعد ظهور سیاهی در عضو بلا تمهل قطع کنند عضو را تا فساد او بعضو دیگر سرایت
نکند لهذا فصد درین مجوز نیست و اگر عضو قابل قطع نبود حوالی آن داغ و منبع
و تا که سقاقلوس مستحکم نشده غافل گرا نیز مانند حمره ورم صفراویست که بپارسی
سرخ باده گویند پس اگر صفرای خالص است حمره خالصه نامند و وی سوزان
و درخشان و ساعی باشد و زرد رنگ و اگر مرکب با خون است سریع السعی
نبود و سوزان نباشد و سرخ بود و علاج در خالص تنقیه صفرا نمایند او دویه
و تر طلا فرمایند همه وقت و در غیر خالص نخست فصد کنند بعد تنقیه صفرا نمایند و در
قاعده فلغمونی مرعی دارند باعتبار اوقات حمره بپارسی آتشک گویند
و این جائیست که پنهان باشند و سرخ و باد و قوی میبود گویا آتش نهاده اند
و علاجش تنقیه صفراست و اگر خون غالب باشد فصد نیز نمایند و بعضی برانند که
خون آنقدر گیرند که غشی افتد و این دوا طلا نمایند که بحمره مخصوص است و رهی که
بر زمین گرم اندازند تا که بجوشد پس گیرند و کافور آمیزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی
با گل سرشوی نیز آمیزند بهتر باشد نمله وی بثره باشد یا بثور که با حرقت شدید و خارش بود
جای خود تجاوز همیکند پس اگر ماده او صفرای خالص است نمله ساعیه گویند و اگر با خون مختلط باشد
مشاکله خوانند و ساعیه آن ظاهر پوست باشد و مشاکله در پوست و گوشت بهر دو سرایت
کند و علاجش حسب سبب نمایند و طلیه حمره نافعست دوا را الحمره آلین بخار و بنا

وتدارک جراحت بمرهم اسفیداج فرمایند جاورسیه شود صغار کاورس مانند ست

که سرش سپید ست و بخش سرخ باشد و متفرق بر آید علاجش تنقیه صفرا و بلغم

و لوبت انار بگلاب و قدری سرکه طلا کردن و فصد اگر حاجت آید مجوز ست نار

فارسی شود پر آب رقیق شدید الحرقه و کثیر الحکه است که چون بر آید زود چرکین شده گرد

و پیش از بر و زا و خطوطا سرخ طاوسی در انمحل پدید می آید و این را نمله آتشک گویند

و بعضی حمره نامند علاجش فصدست و تنقیه صفرا و تضمید بمرو سنگ بگلاب

سائیده **نفاطات** شود کبار مشابه آبله است که از سوختن می افتد و در و اکثر آب

رقیق پیدا شود و گاه خون رقیق و گاه مخرج غلیظ پیدا باشد و درینحالت مسمی است

نفاخات نیز و علاجش فصد و تغلیظ خون ست و بعد از آنکه نفاطه بعض خود بر نیاید

بسوزن زر بشگافند و مبردات طلا نمایند **شری** شود مسطح بسرخی مایل ست که

بعضی از وی خرد بود و بعضی بزرگ و اکثر دفعة می افتد با خارش و کرب و اگر رطوبت

از وی بتراید ولم خوانند و وی اکثر دموی بود و گاه بلغمی و آثار هر یک بین ست

و علاجش در دموی فصد ست و تلیین و تضمید سرکه و گلاب و روغن گل و در بلغمی تنقیه

و تقطیع بلغم و شری بلغمی را بعضی بنات اللیل خوانند **باشرا** و بثری ست که از صفرا

و خون پدید آید و در روی و نشان می بیست که روی بعایت سرخ باشند و درد و ضربان

و سر و گوش و بینی و رخسار و جبهه منتفخ شود و علاجش خون کثیر گرفتن ست و بعد آن طبیعت را

نرم کردن و وقت تلیین بر حلق و سینه مبردات ضماد نمایند تا ماده از روی بسینه نریزد

و طبیخ سی انه غناب بسکنجبین آمیخته نوشیدن اثر تمام دارد **طاعون** ورمی ست که اکثر

در ایام وبا پدید می آید و حرقت شدید لازم اوست و رنگش سرخ پیدا شدید یا زرد یا کبود یا

سیاه و یک بترتیب بدترست علاج و تبرید و تقویت دل و دماغ مبالغه نمایند و نواحی

ورم چیزهای سرد طلا نمایند نه بر نفس ورم و بر نفس ورم شرطهای زنند عمیق و آب گرم

بشویند تا خون بسیار برآید و هرگاه امتلای خون باشد فصد مجوزست خاصه که اول
شرط بر ورم زده باشند **اورام مغابن** ورم غیر سمی ست که در بغل یا پس
گوش یا بن ران پدید آید و وی اگر بسبب قرحه یا جرح عضوی بود چنانچه در بن
ران از قرحه پای پدید می آید و مانند آن جدا بطلا کردن کافی ست و محتاج تنقیه
نیست و اگر بدون آن بود از دفع اعضای رئیس ماده را ادویه مرخیه ضماد نمایند و قطعا
روادعات طلا نسازند بخلاف دیگر اورام لی سمیت که در ابتدا استعمال رواد عات دران
لازمست و چون ماده وی بجمع آرد بنضج و تفجیر کوشند **آکله** بپارسی خوره گویند و خارجی
ویست که بگوشت نواحی تعدی میکند بسرعت مثلا اگر جبیح در عضو پدید آید تا مقام بقدر
فلوس خیار شنبر وسعت بگیرد و علاج کردن آن داغ دادنست و مع ذلک گل ارمنی با عصیر
حوالی آن طلا ساختن و تنقیه بدن بمبالغه نمودن و آبکامه و آب یا شراب جراحت را
شستن و اگر سود ندهد بر نفس آکله داغ دهند بروغن کنجد بدین وجه که روغن کنجد سخت
گرم کنند و حوالی آن از خمیر بگیرند و در میانش روغن جوشان بیندازند **دمل**
ورم معروفست علاجش تنقیه خون و دیگر اخلاطست و سکنجبین خورانیدن از ابتدا
تا سه روز روادعات نهادن و در روز چهارم ابتدا مسهل باشند زرده تخم مرغ سرشته ضماد نمایند
و چون ریم وی بجمع نهد بیزند و بشکافند و بعد پاک شدن ریم باندمال کوشند و ادویه منضجه
انجیر و علک کوفته ضماد سازند دیگر خمیر گندم با اندک نمک و روغن کتان و عسل آمیخته
و بر نهند ادویه منفجره خمیر ترش و تخم مرغ سرگین کبوتر و آهک آب نارسیده و زرده
تخم مرغ و عسل سرشته ضماد سازند و بعد از آن شکافتن با سوزن بهتر از شکافتن بدوست
فائده اگر بعد از آن ورکه و دل ظاهر شود و آهک بروغن کنجد با سپیده مرغ سرشته
طلا نمایند زیاده نشود **و شبلیه** وی ورمی ست بزرگتر از دمل که درد کند و جامست که
ظاهر بدن پدید آید یا در باطن آن و وی باید دانست که ماده اختلاف الالوانست و متنوع الهیئه اسم

سلعه بود و زشتر و قبول عمر دیگر آنکه خنازیر نسبت به سلعه میل بسختی دارد و بیشتر در
گوشت نرم پدید می آید خاصه در گردن و بغل علاجش تنقیه بلغم ست و ضماد و طلی و
نهادن و بعد تنقیه بهترین چیز یا حب خیزران ست که حب اصلی نست و اطریفل صغیر و کبیر
سقیروس ورم صلب را گویند و علاجش تنقیه سودا ست و مرهم داخلیون نهادن
و باشد که از بلغم یا از ترکیب سودا و بلغم افتد و صلابت درین نسبت بسوداوی
کمتر باشد و علاجش تنقیه است حسب اخلاط و بعضی ازین عدیم الحس باشند و بعضی
ذی حس و آنچه ذی حس باشد والم کند مسمی ست به سقیروس غیر خالص و این را
تدارک توان کرد بخلاف عدیم الحس که لا برء له گفته اند سرطان ورم سوداوی
که شدید الصلابة و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و وسطش اکنده و در عضو فرو رفته
بود و در نواحی آن رگهای سرخ و سبز پدید آید و مجموع بسرطان ماند علاجش تنقیه
سودا ست بتدریج و در اصلاح مزاج جگر کوشیدن و در ابتدا رادعات ضماد کردن
تا متقرح نشود و بعد تقرح آنچه مدمل و مسکن و مانع از دیاد بود بکار برند چون توتیا
از زیر و توتیای مغسول و جز آن بروغن گل آمیخته عرق مدنی بپارسی رشته
گویند و علاجش در ابتدای ظهور فصد ست و بعده بر نفس ورم زلو نهادن و تنقیه
سودا ست و ترطیب نمودن و صبر با آب گشنیز تر و آب کاسنی سبز طلا کردن و صبر در
دفع این مرض مخصوص ست اول روز نیم درم صبر در آب کاسنی بشب تر نمایند و صبح
آن بنوشانند فقط یا بقند و روز دوم یک درم صبر کشند و روز سوم یک نیم درم و سه روز
کافی ست و چون رشته سر برارد بر قطعه اسرب بپیچند تا از ثقالت رشته بیرون
آید و نواحی ورم روغن مالند و آب گرم مثانه بز یا گاو نهاده تکمید نمایند و احتیاط
ورزند تا گسسته نشود و اگر بگسلد بشکافند و بطول تا که ماده فاسد [illegible]
پس باندمال کوشند و معجون فلنیا بخاصیت نافع این علت ست جذام

جذام علتی ست که هیات اعضا را فاسد میسازد و بغایت و پهن شدن بینی و کرفتن
آواز و کشاده شدن چشم شبیه خاصه وست و این را داء الاسد نیز کویند و علاجش
تنقیه بدنست بفصد و مسهلها می شود و دوام استحمام و ترطیب و دوام غذا
و سعوطها و مروخها و بهترین اغذیه شیر کوسپند ست اکر فقط بر همان اقتصار کنند
بهتر والا نان نیز شاید خورد و هرچه سودا افزا ست ترک نمایند و از معالجه این
ملول نشوند که بعد دیر علاج می پذیرد سعفه قروحیکه بیشتر در سر و روی پدید
می آید و وی اکر تر باشد زرد آب ازان بر آید سعفه رطب نامند و شیرینجه کویند
و اکر خشک باشد و قشرهای سپید ازان جدا شوند سعفه یابس نامند علاج در
رطب فصد نمایند و بعده بمطبوخ هلیله و شاهتره تنقیه فرمایند و در اصلاح خون کوشند و
زردچوبه و پوست انار و مرداسنک و حنا باریک ساخته بسرکه و روغن کل طلا سازند
و در یابس تنقیه سودا نمایند و در ترطیب مزاج کوشند اکلا و طلاء و سعوطا و نوعی ست
از رطب که آنرا شهدیه کویند و نوعیست که آنرا روس الابر نامند و نوعی ست که آنرا
عجری کویند و وی مشابه بدنبل بود و در ابتدا سخت باشد و ریم نکند و نوعی ست که آنرا
تینی نامند و نوعی ست که آنرا سعفه حمرا کویند و نشانش آنست که چون سر تراشند
پوست سر سرخ شود و تدبیر همه تنقیه و اصلاح ست جرب بپارسی کر نامند و وی
خارش مع البثور ست پس اکر خشک باشد جرب یابس کویند و اکر تر باشد و زرد آب
از وی بر آید جرب رطب خوانند علاج در جرب یابس ترطیب کوشند ظاهرا و باطنا
و بعد حصول ترطیب تنقیه نمایند بدفعات و بآب کرم غسل کردن و روغن کل
بسرکه مالیدن مجرب ست و در جرب رطب نخست فصد کنند و بعده بحسب غلبه
خلط مسهل دهند و زرنیخ را و حیاره طلا نسازند حکه خارش بی بثور ست و علاجش
همانست که در جرب یابس کذشت و حکه که در اعضای مخصوصه افتد

ترب بسر که طلا ساختن در بہق سپید و خربق سیاه بسر که در بہق سیاه و برص سیاه نافع ست و خون ماہی سیاه در برص سپید بالخاصیت نفع میدہد **کلف** بالتحریک مشہور ست و بوجه مخصص و فرق در کلف و در بہق سیاه آنست که کلف صاف میباشد و بہق سیاه ذی خشونت **نمش** بالتحریک نقطه بسرخی مائل ست که در بدن پدید آید و اکثر بر وجه افتد **برش** نقطه مائل بسیاہی ست و این نیز بیشتر بروی افتد و آنچه گفته شد مطابق قول جمہور ست علاج ریوند چینی بعسل ضماد نمایند و دیگر زرنیخ زرد بآب کشنیز تر طلا نمایند و اگر نفع ندہد به بنفشه کوشند بعده تطلیه و عنب طلا دوا نخست باید که بآب گرم تکمید موضع علت کنند و دوا نیز گرم کرده بنهند **خیلان** جمع خال ست و آن نقطه خرد مشہور ست سیاه یا کمد که از بدن افراشته باشد و علاجش ہمانست که در کلف بکار آید **حصرت** آنست که خون زیر پوست بنفشه واز ضربه علاج بعد تسکین الم ضربه برگ کرنب با پودینه ضماد نمایند **وشم** آنست که عضو را بعمل نیلگون سازند چنانچه در زنان دہقانیان مروج ست و تدبیر زوال وی آنست باید که نطرون در آب گرم انجا را بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و سه روز بدارند و بعده دور کرده بآب و نمک گرم کرده بشویند و باز علک البطم با عسل نرم ساخته ضماد کنند چند کرت ہمین سان بکنند تا تمامه زوال گیرد و اگر ازین ورم شود و متقرح سازند بیلاو یا **وشنام** سرخی مائل بکدورت ست که بروی و اطراف ظاہر شود خاصه ہنگام سرد و علاجش فصد ست و اسہال بمطبوخ ہلیله و اگر با جراحت بود مرہم احمر بکار بستن و از نفس عضو خون کشیدن و صابون طلا کردن و بعد خشک شدن بآب گرم شستن و باز طلا کردن و شستن نفع دارد **فساد لون** یعنی متغیر شدن رنگ بسبب گشتن در آفتاب یا بسبب نقاہت یا بسبب خوردن زیره و ناخواه یا بسبب غلبه اخلاط علاج قطع سبب نمایند و تنقیه فرمایند و حسب

فصد و مسہل حسب حاجت ۱۲

کثرت فصد وجماع پرهیزند فائده برای محافظت شعر روغن لادن و روغن
مورد مالند وبرای تطویل شعر تا ب آمله سر بشویند وآس وگل سرخ نرم کوفته بپخته با ب
آمله در سر اندازند وبرای انبات شعر یعنی رویانیدن موی روغن زیت کهنه با خاکستر
قیصوم وزبد البحر سرشته مالیدن نافع ست وآنچه در داء الحیه وداء الثعلب گفته شد بکار برند
وبرای حلق شعر آهک وزرنیخ مشهورست اما حلق جانه باستره بهترست ونوره خالی از
مضرت نیست وبرای منع انبات موی بیخ وافیون وشوکران بسرکه بمالند وبا زهره خون
سنگ پشت وبیضه مورچه نافع ست وبرای تجعید شعر یعنی انبوه کردن موی برگ سدر و
مازو وحلبه در آب انداخته تا بدهی بشویند وبرای ترقیق شعر یعنی باریک ساختن موی
خاکستر چوب رز در نوره آمیزند وغلوله ساخته بر موی بگردانند روزی چند بار و بیجا
ندارند تا حلق نکند وبرای تبسیط شعر یعنی راست شدن موی تا درهم نشوند روغن
با آب درهم کرده نیم گرم بمالند وبرای تسوید شعر یعنی سیاه کردن موی مرداسنگ و
آهک سرد کرده وگل ملتانی هر سه برابر بسایند با آب وبر سر نهند بعد شستن موی
با آب گرم وبرگ بید انجیر بران بندند وبعد یکپاس ورسا زند وبآب گرم بشویند وبروغن
لادن یا هرچه باشد سوای روغن گل چرب سازند وبرای تشقر شعر حنا و وسمه
شراب وزاج باهم سرشته وشب وزرنیخ آمیخته بمالند وتشقر رنگی ست میان سرخی
وزردی وبرای تحمیر شعر بطبیخ سعد وکندش بشویند وبرای تبییض شعر نوره باشد
باریک ساخته وبسرکه آمیخته ضماد سازند **فصل ۱** در امراض اظفار یعنی
بیماریهای ناخن برص الاظفار یعنی سپید شدن ناخنها وعلاجش حلبه وتخم
کوفته بعسل ضماد کردن ست واگر کفایت نکند تنقیه باید کرد صفرة الاظفار یعنی
زرد شدن ناخنها وعلاجش تخم جرجیر وسرکه طلا کردن ست وتقلیل صفرا نمودن
وجع الاظفار یعنی درد ناخنها وعلاجش برگ مورد وبرگ سرو کوفته ضماد کردن

است **تعقف الاظفار** یعنی غلظت است که بیشتر در اصل ناخنان پدید آید و
این را جذام الاظفار نیز گویند و علاجش تنقیه سودا است و مرهم داخلیون و دیگر
قیروطیات نهادن و [illegible] تا از تعقف محفوظ ماند **تشقق الاظفار** اگر در طول
ناخن بود مسمی است با بستان الاظفار علاجش ترطیب است و تنقیه سودا و [illegible] و
مرغ و لعاب حلبه نهادن **تقلع الاظفار** یعنی کنده شدن ناخنان سببش اگر از خارج
بود بلی ورم باشد علاجش تنقیه بلغم است و اگر حدت خون بود و با ورم باشد علاجش
فصد صافن است و حجامت ساق و اگر در ناخن دست بود فصد باسلیق و اگر
در ناخن پای باشد شربت عناب سکنجبین خوردن **انتفاخ وحکة الاظفار**
علاجش آب در پاشیدن است و انجیر کوفته ضماد کردن **رض الاظفار** یعنی
کوفته شدن ناخن علاجش در ابتدا برگ آس برگ انار کوفته ضماد کردن است و بعد
سکون درد آرد گندم و زیت نهادن **طلیقه** است که ناخن همچون ابرک سپید و
براق و سهل الانکسار شود و علاجش بزر الاصول گلقند و سکنجبین دادن است و روغن
بادام و بعد نضج مطبوخ افتیمون خورانیدن زوفا رطب و بادام شیرین و پیه بر ضماد و سائر خطمی
موت الدم تحت الظفر یعنی مردن خون زیر ناخن علاجش آرد و زفت
طلا کردن است و مثلث انگشتن و گاه گاه تخم جرجیر و سرکه طلا کردن و روزی چند
بار در روغن انداختن مکیدن نفع تمام دارد **فائده** چون خواهند که ناخن را برکنند
سبیلی باید که زرنیخ و جاوشیر در روغن بادام تلخ ضماد کردن بهتر و اگر نخست مرهم داخلیون
ضماد کرده باشند زود برکند **فصل ۲** در امراض متفرقه **کثرت قمل صبیان**
قمل سببش است و صبیان بیضه و بیست علاجش تنقیه بدن است و غسل با آب سورد و تجدید لباس
زود زود و دو نوعیست از قمل که آنرا قمقام گویند و در مسام چسپان پیدا شد گویا این عضو
است و چون گرمی میرسد تحقیقش می آیند و این دو دوا در همه مفید است

بعد از نوشادر و سرکه حل کرده بمالند **کثرت عرق** سببش اگر امتلای بدن بود از
اخلاط تنقیه و تهی نمایند و اگر امتلای بدن با شد از طعام تقلیل غذا فرمایند و گرسنه دارند
و اگر ضعف قوت بود تقویت دهند و مازو باریک ساخته بمالند و برگ مورد بسوزند و
بخور آن بر بدن سازند و اغذیه غلیظ حبس عرق میکنند و بسیار پوشیدن و بهوای معتدل
نشستن و **عرق النشف** نکردن خاص است و این روغن با وجود حبس مقوی
و مانع عفونت است آب سیب و آب به و گلاب و روغن گل یا کنجد برابر باتش نرم بجوشانند
تا روغن بماند **فائده** کثرت عرق که بر سبیل دفع طبیعت افتد و در روز بحران باشد
منع نباید کرد مگر چون خوف ضعف پدید آید **عرق الدم** آنست که خون
علاجش فصد است و اسهال تنقیه خون و بعده تسدید مسام باستعمال
قابضات بر بدن **هزال و سمن مفرطین** لاغری و فربهی که بافراط باشد
مرض است و تدبیر فربه کردن آنست که نخست ازاله سبب نمایند بعده اغذیه و ادویه مسمنه
دهند و این عجیب است صفت آن تودری سپید و سرخ و تخم خشخاش سپید مغز بادام
حب الصنوبر حب السمنه بندق حبة الخضرا جمله برابر نرم بکوبند و بروغن گاو آمیخته
با شکر مقوم بسرشند و صبح و شام بقدر قوت بخورند و هرچه مرطب و مغلظ و مولد الکیموس
باشد غذا نمایند و تدبیر لاغر ساختن آنست که باسهال و ادرار و تقلیل غذا پردازند
و بروغن شبت و قسط بمالند و اطریفلات و معجون کمونی بخورانند و تشنه دارند و
بر زیره خوابانند و این نافع است لک مغسول یکدرم باسکنجبین ناشتا دهند
هفته بلکه زیاده بدن لاغر کند **تشنج جلد سر و جبهه** آنچه عارضی بود و بتدبیر
باشد که بتنقیه حاجت افتد **تعظیم الرأس** علاجش نیست ا
آنکه کلاهی سازند از چرم چنانچه چست تواند پوشید و آنرا بپوشانند و اگر قدمین و ساقین
بمالند و تقلیل غذا نمایند **انتفاخ و حکه اصابع** هنگام سرما علاجش آب بشور نشستن

البلادر یعنی سوختن از بلادر و علاجش شرط زدن و حجامت کردن ست و
مرهم خل نهادن احتراق اللسان من النورة یعنی سوختن زبان از آهک
و این بان خوران را اکثر افتد علاجش بلعاب اسبغول و مانند آن تمضمض ست و
روغن بادام و جوز هندی مالیدن **فصل ۳ فی الجراحات** بدانکه جراحت تفرق
اتصال را گویند که در گوشت افتد و وی چون ریم کند قرحه خوانند و اقسام جرح
بسیار ست صغیر کبیر بسیط مستوی الشفاه غائر منفصل الصفحه مرکب نافذ
غیر نافذ و انانکه این فن بجراحی تعلق دارد و ذکر آن بیش از ابرام نیست امید
باشند که دل چون جرح یابد مهلت ندهد و موت لازم نیست و دماغ نیز قلیل
الاحتمال ست و نشان وی اختلال عقل بود و گرده و مثانه و امعا حکم دماغ
دارند در باب جراحت اما برآمدن بول بجراحت مثانه و برآمدن براز بجراحت روده
گواهی دهد و جراحت جگر اگرچه مخوف ست لیکن امید سلامت هم دارد و جراحت
عصب و طرف عضله مخوف ست و از تغیر لون و غشی و تشنج توان دانست و جراحت
زانو که از پیش بود خلاصی اندک ست و جراحت شکم در جوف نافذ بود و مخوف
و تهوع یا فواق لازم نیست و جراحت سینه که نافذ بود مخوف ست و خروج هوا دلیل
وییست و جراحت حجاب مخوف ست و ضیق نفس لازم آن و جراحت معده مخوف ست
و برآمدن طعام شاهد بر آن آنچه در غیر این اعضا افتد امید واری سلامت اکثر باشد
بالجمله آنچه راست باشد باید دوخت و آنچه استخوان وی شکسته باید برآورد و در غیاب
بجراح و انا رجوع نماید که عامل باشد که علم مجرد درینجا سود ندارد **نشوب**
النصل والشوک و غیرها یعنی خلیدن پیکان و خار و مانند آن علاجش
بعد اخراجش مرو کند ریا یک ساخته پاشیدن ست **فصل ۴ فی القروح**
و این نیز انواع ست بسیط مرکب عسر الاندمال ناصور قرحه ساعیه قرحه آکله

رسالهٔ دلائل النبض

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله النافع الحکیم العلّام والصلوة علی زبدة الانبیاء وولاده الکرام واصحابه العظام بعده پوشیده نباشد که این سطری چند است از صناعت طب در ادلهٔ نبض حال بدن که جهت طالبان این فن مرقوم شده و بدلائل النبض موسوم گشته مثنوی وارد امید بوسعی که مدام فیض گیرند ازین چه خاص وچه عام خلق عالم شوند ازین محظوظ ماند از آفت زمان محفوظ نبض حرکتی است از اوعیه روح مرکب از انبساط وانقباض جهت تعدیل روح بنسیم واخراج فضلات او واجناس ادلهٔ نبض یعنی چیزهائی که نبض بتوسط آنها دلالت میکند بر حال بدن ده است جنس اول ماخوذ است از مقدار انبساط وانقباض واقسامش نه است از برای آنکه اقطار سه است طول وعرض وعمق ونبض در هر یک از آنها یا زائد است یا ناقص یا معتدل واز ضرب سه در سه نه حاصل میشود و آن نه این است طویل قصیر معتدل بینهما

طویل بینهما معتدل منخفض مشرف بینهما معتدل ضیق عریض

ست که احساس کرده شود اجزای او در طول اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارت است **قصیر** آنکه احساس کرده شود اجزای او در طول
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است **معتدل** آنکه احساس
کرده شود اجزای او در طول مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما
ست **عریض** آنست که احساس کرده شود اجزای او در عرض اکثر
از مقیس علیه و سببش کثرت رطوبت است **ضیق** آنکه احساس کرده شود
اجزای او در عرض اقل از مقیس علیه و سببش قلت رطوبت است
معتدل آنکه احساس کرده شود اجزای او در عرض مساوی
مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما ست **مشرف** آنست که
احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع اکثر از مقیس علیه و سببش
کثرت حرارت است **منخفض** آنکه احساس کرده شود اجزای او در ارتفاع
اقل از مقیس علیه و سببش قلت حرارت است **معتدل** آنکه احساس کرده
شود او در ارتفاع مساوی مقیس علیه و سببش توسط حال بینهما ست
اقسام تسعه مذکوره باعتبار مقدار انبساط و انقباض بسائط
ست هرگاه که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیب ثنائی و ثلاثی بیست و
هفت قسم میگردد و فید ترکیب ثنائی و ثلاثی جهت استحاله رباعی و ما فوق
آنست از برای آنکه چهار قسم از اقسام تسعه جمع نمیشود مگر اینکه دو قسم
(دلیل استحاله رباعی و ما فوق آن ۱۲)
از قطر واحد باشد و اجتماع قسمین در قطر واحد محالست چه اعتدال
در هر قسم مع زیادت و نقصان و همچنین زیادت و نقصان در هر قسم
ممتنع الاجتماع ست **ضابطه** در ثنائی آنست که گرفته شود قسم

که در قطر طول است و ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن
ترکیب کرده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن گرفته شود
سه قسمی که در قطر عرض شده و ترکیب داده شود با قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود و
نه قسم دیگر مجموعه بیست و هفت قسم شد چنانکه درین جدول تصویر کرده شود

طویل عریض	طویل ضیق	طویل معتدل	قصیر عریض	قصیر ضیق	قصیر معتدل	معتدل عریض	معتدل ضیق	معتدل معتدل
طویل مشرف	طویل منخفض	طویل معتدل	قصیر مشرف	قصیر منخفض	قصیر معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل
عریض مشرف	عریض منخفض	عریض معتدل	ضیق مشرف	ضیق منخفض	ضیق معتدل	معتدل مشرف	معتدل منخفض	معتدل معتدل

و ضابطه در ثلاثی آنست که دو اسم حفظ کرده شود و قسم سه اعتبار کرده شود
قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گرفته شود طویل از قطر طولی و عریض از قطر عرضی
پس حاصل کرده شود طویل عریض پس این حاصل گردانیده شود ثلثا زیرای
آنکه طویل عریض یا مشرف باشد یا منخفض یا معتدل و قس علیه الباقی پس حاصل
کرده شود بیست و هفت چنانکه درین جدول نموده شد

طویل عریض مشرف	طویل عریض منخفض	طویل عریض معتدل	طویل ضیق مشرف	طویل ضیق منخفض	طویل ضیق معتدل	طویل معتدل مشرف	طویل معتدل منخفض	طویل معتدل معتدل
قصیر عریض مشرف	قصیر عریض منخفض	قصیر عریض معتدل	قصیر ضیق مشرف	قصیر ضیق منخفض	قصیر ضیق معتدل	قصیر معتدل مشرف	قصیر معتدل منخفض	قصیر معتدل معتدل

ع تا آن طویل عریض ... معتدل ... آن عریض ع و آن عریض ضیق معتدل ۱۲

ع در بین خانه طویل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر عرض
ع در بینجا معتدل
اول از قطر طول است و
معتدل ثانی از قطر عمق ۱۲
ع در بینجا معتدل
اول از قطر عرض است و معتدل
ثانی از قطر عمق ۱۲

معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل	معتدل
عریض	عریض	عریض	ضیق	ضیق	ضیق	معتدل	معتدل	معتدل
مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل	مشرف	منخفض	معتدل

جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل **قوی** آنست که قرع کند لحم انامل را اکثر از مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانی است **ضعیف** آنست که قرع کند لحم انامل را اقل از مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس سوم** ماخوذ از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل **سریع** آنست که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از مقیس علیه و سببش کثرت حاجت روح بنسیم است **بطی** آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از مقیس علیه و سببش قلت حاجت است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهاست **جنس چهارم** ماخوذ است از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل **متواتر** آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش ضعف قوت حیوانیه است **متفاوت** آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون مقیس علیه و سببش شدت قوت حیوانیه است **معتدل** آنکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس پنجم** ماخوذ از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل **صلب** آنست که صلابتش اکثر از صلابت مقیس علیه باشد و سببش کثرت یبوست است **لین** آنکه صلابتش اقل از صلابت مقیس علیه بود و سببش قلت یبوست است **معتدل**

انکه مساوی مقیس علیه باشد و سببش توسط حال بینهاست **جنس ششم**
ماخوذست از کیفیت ملمس جسم عرق و منقسم میشود بحار و بارد و معتدل
حار آنست که جسم عرق احر باشد از مقیس علیه و سببش کثرت حرارت
بارد آنکه ابرد باشد از مقیس علیه و سببش قلت حرارتست **معتدل**
انکه مساوی مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهاست **جنس هفتم**
ماخوذست از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود بممتلی و خالی و معتدل
ممتلی آنست که احساس کرده شود در رطوبت فوق مقیس علیه و
سببش کثرت رطوبتست **خالی** آنکه احساس کرده شود در رطوبت
دروی دون مقیس علیه و سببش قلت رطوبتست **معتدل** آنکه مساو
مقیس علیه بود و سببش توسط حال بینهاست **جنس هشتم** ماخوذست
از استوا و اختلاف در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر
و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت و صلابت و لین
ست و عرق نبض موصوف باستوا و اختلاف در احوال مذکوره
بیکی از سه چیزست اول مجموع نبضات یعنی کل نبضات مثلا با تشابه
است در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی
دیگر پس اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و
اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف
در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی که حاصل شده تشابه در وی و مختلف
در چیزی که حاصل نشده دوم اجزای نبضه واحد یعنی چیزیکه واقع
شود از دو و تحت اصابع اربعه یا متشابه بود در احوال مذکور یا متخالف
یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره

مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق و
اگر متشابه باشد در بعضی و متخالف در بعضی دیگر مستوی گویند در چیزی
که حاصل شده تشابه و در مختلف در چیزی که حاصل نشده سوم اجزای
جزو واحد است از نقره واحده یعنی اول چیزی که واقع شود در تحت اصبع
واحده و اوسط چیزی که واقع شود در تحت اصبع اوسط و آخر چیزی که واقع شود در تحت اصبع واحده
یا متشابه بود در احوال مذکوره یا متخالف یا متشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر
اگر متشابه بود در احوال مذکور مستوی علی الاطلاق گویند و اگر متخالف
باشد مختلف علی الاطلاق و اگر متشابه بود در بعضی متخالف در بعضی دیگر
مستوی گویند در چیزیکه حاصل شده تشابه و در مختلف در چیزی که حاصل
نشده و سبب مستوی حسن حال بدنست و سبب مختلف شدت ضعف یا ثقل
ماده جنس نهم ماخوذ است از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در وی و
منقسم میشود بمختلف منتظم و مختلف غیر منتظم مختلف منتظم آنست که حفظ
کند یک دور یا دو دور یا بیشتر را و تغییر نکند و مثال چیزی که حفظ کند دور
واحد را آنست که سرعت مثلا در یک نقره مقدار معین باشد و در نقره دیگر
مثل و ثلث آن و استمرار یابد و مثال چیزی که حفظ کند دو دور را آنست
که سرعت در نقره اول مقدار معین بود و در دوم مثل آن و در سوم مثل و
ثلث مقدار اولی و بر این استمرار یابد تا عدد معین و من بعد میشود سرعت
در هر نقره مثل آن نقره که مجاور او ست و نصف آن استمرار کند بین
تا عدد معین پس باز رجوع کند به دور اول تا اینکه تمام کند عدد معین پس
باز رجوع کند طرف دور ثانی همچنان و سبب این قسم ضعف سبب اختلاف
است از برای اینکه اگر سبب قوی بود در احداث تفاوت و تواتر گروهی باقی نماند

منجذب میشود چیزیکه متصل است باعصاب موضع ورم بسبب زیادتی ورم در حجم عضو و
چیزیکه متصل نیست بآن اعصاب منجذب نمیشود پس متمدد نمیگردد و بعضی از اجزای
شریان مع دون بعضی پس چیزیکه متمدد میشود صلب میگردد و چیزی که متمدد نمیگردد لین میشود
موجی نبضی را گویند که سریع و متواتر و لین و مختلف الاجزا در شهوق و غور و تقدم و تاخر
باشد و سببش شدت ضعف است تا غایتی که استطاعت ندارد که بسط دهد عرق نابض را
دفعة واحدة بلکه بسط دهد شیئا بعد شیء و گاه باشد که سببش لین عرق بود دودی نبضی را
گویند که مشابه موجی باشد الا آنکه صغیر بود بخلاف موجی و سببش ضعف اند بر صلبیت
نملی نبضی را گویند که مشابه باشد دودی را لیکن اصغر و اشد از روی تواتر و ضعف و سببش
زیادتی ضعف بود بر چیزیکه در دودی است ذنب الفار نبضی را گویند که اخذ کند تدریجا از
مقداری بسوی اعظم یا اصغر و پس رجعت کند بسوی مقدار اول و گاه باشد که منقطع شود
قبل از وصول بمقدار اول و این قسم ردی است و قسمیکه اخذ کند از زیادت بسوی نقصان است
از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمیکه اخذ کند از نقصان بسوی زیادت
ردی نیست بلکه جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ است
از نقصان بسوی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبدا طرف دقیق بدین هیئت
و قسم ثانی که اخذ است از زیادت بسوی نقصان مشابه ذنب الفار است
اگر گردانیده شود مبدا طرف غلیظ بدین هیئت مثال تدریج در اختلاف نبض
که ما تحت اصبع اولی مثلا بر حدی باشد از اعظم و ما تحت ثانیه انقص از و ما تحت ثالثه انقص
از ما تحت ثانیه و ما تحت رابعه انقص از ما تحت ثالثه باشد و برعکس این چنانکه مثلا ما تحت
اصبع اولی بر حدی باشد از صغر و ما تحت ثانیه اعظم از و ما تحت ثالثه اعظم از ما تحت
ثانیه و ما تحت رابعه اعظم از ما تحت ثالثه و قیاس کن قسمی که اختلاف در سرعت یا عظم
آن بود و قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند

پس اگر منتهی شود و چنین که احساس کرده نشود حرکت او را ذنب منقطع گویند و الا ذنب تام
مطرقی نبضی را گویند که قرع کند اصابع را پس عود کند اندکی بجانب مرکز قبل از
وصول بنهایت مرکز عود کند پس تمام کند حرکت انبساط را تشبیه کرده شد بضرب مطرق
که باز میگردد از مضروب پس مرتفع میشود ارتفاعی اقل از ارتفاع و رید ضارب
پس عود میکند مرة ثانیة جالینوس گفته یافتم در نبض مطرقی عود را مرتین و اطبا اختلاف
کرده اند که مطرقی نبض واحد است یا دو نبضه و اختیار کرده شیخ اول را و امام گفته که خلاف
لفظی است ازبرای آنکه اگر شرط کنیم در نبضه انبساط و انقباض تا مطرقی نبضه واحده
باشد و الا نبضتین و سبب مطرقی قوت قویه و حاجت شدیده و آله صلبه است پس طاعت
نمیکند در حصول کمال انبساط بلکه منقطع میشود قبل از حصول بسوی غایت پس شدت حاجت
میخواند قوت را باتمام فعل او پس ملحق میشود ضربه دیگر و گاهی سببش ضعف قوت میباشد
ازبرای آنکه چون قوت عاجز باشد از بسط شریان عارض شود او را توقف میان نقطه
مرکزیه و محیطیه از جهت استراحت و گاهی از جهت شاغلی که مشغول دارد طبیعت را از
کمال انبساط میباشد همچنانکه عارض شود در فزع مفرط پس نزدیک زوال او تمام کند حرکت
را ذو الفترة نبضی را گویند که واقع شود در وسکون وقتی که متوقع باشد حرکت
چون یا بین مسافت مثلا یا در مرکز بعد از سکون داخلی جهت مانع از انبساط ثانی پس
متصل شود سکونی دیگر بسکون اول یا در محیط بعد از سکون خارجی بمثل ذلک و سببش اعیاء
قوت یا استراحت یا عارض متناقض که متصرف شود بسوی او طبیعت دفعة چون غم مفرط
واقع فی الوسط نبض را گویند که واقع شود در وی حرکت وقتی که متوقع بود
سکون کما بین الحرکتین و فرق میان واقع فی الوسط و مطرقی آنست که قرعه ثانیه در
واقع فی الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از اتمام انقباض اوست و در مطرقی
بجز حیثیت از انبساطی که قرعه اولی اول اوست و سبب واقع فی الوسط شدت حاجت

بسوی ترویح که محتاج گردانیده طبیعت را بآنکه حرکت کند در وقت غیر حرکت و دلایل تنفس در سرعت و بطو و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر بانر و بلکه بدلایل نبض برحال بدن و الله اعلم **خاتمه** زود رقم خامه ام دلائل نبض نظری کن تاملی فرمای تا شود نبض سال تاریخش نبض کبیر و نو و بر و افزای

۹۴۴

رساله دلائل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و تپس از درود بر رسول حق صلی الله علیه و آله و صحابه مخفی نماند که چون رساله دلائل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از مخادیم و اعزه چنان رسید که در او ثه بول نیز کلمه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم این مختصر که بدلائل البول موسوم است در حیز عبارت و قید کتابت آمد و التوفیق من الملک الاحد **بدانکه** اول اختلاط آب بطعام در معده است تا ترقیق آن کند و کیلوس گرداند و راه پس جاری شود با کیلوس از ماساریقا که در جهت مقعر کبد است و از عروق متعریه که در محدب او ست پس جاری شود اکثر آن از کبد بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی مثانه و اندکی که در جگر باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند تقطر نی بسوی مثانه و از جهت منصبغ شود بول کسی که خضاب کرده شود بحنا و کم گردد بول کسی که عرق بسیار کند و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع مجموع آب در مثانه منتقل شود از و بسوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج و معلوم شود از چیزهائیکه مذکور شد دو امر **اول** آنکه در بول دو چیز است مائیت منفصله که اکثرش از کبد است و فضله هضم ثانیه است و ثقل که مصاحب او ست در عروق با اقل مائیت

الف ... مقدمه ... در زبان سریانی ... ست کیلوس ... بود ابن جوهر سمی

که فضله منهضم ثالث است و این ثقل جوهریست مسمی برسوب امر دوم آنکه دلالت
بول بر احوال کبد و مثانه اوضح است از دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او از
کبد و کثرت مکث او در مثانه و احتباس او ادله بول یعنی چیزهای که بول توسط آنها دلالت
میکند بر حال بدن هفت است جنس اول لون است و اصول این جنس پنج است اصل اول
از اصول لون اصفر است و محتویست بر پنج طبقه طبقهٔ اول تبنی است که صفرتش چون
آب تبن اندک است و مائل است به بیاض و دلالت کننده است بر برد از برای آنکه لون
تبنی یا از جهت کثرت مائیت است یا از جهت قلت صفرا و هر یک ازین هر دو دلیل
برد است و این حکم اکثریست از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی از جهت میل صفرا بجانب
دیگر باشد طبقهٔ دوم اترجی است که صفرت او شبیه است بصفرت قشر اترج
چنانچه گاهی در بیماری سرسام صفرا بسر میشود ۱۲
و حادث میشود از مخالطت صفرا زائد بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال
است طبقهٔ سوم اشقر است که صفرتش مائل است بحمرت و دلالت کننده است
بر حرارت طبقهٔ چهارم ناری است که صفرت او شبیه است بلون نار و دلالت
کننده بر حرارت زائده بر چیزی که در اشقر است طبقهٔ پنجم اصفر ناصع است که مسمی
است بزعفرانی چه لونش مشابه بشعر زعفران است بخلاف ناری که مشابه صبغ زعفران
و دلالت کننده است بر حرارت زائده چیزی که در ناریست اصل دوم از اصول
لون احمر است و منطوی است بر سه طبقه طبقهٔ اول اصهب است که او زائد
حمرتی است قریب و نکیست به بیاض و دمی که موجب آنست لابد است از آنکه رقیق باشد
طبقهٔ دوم وردی است که او را حمرت زائده است بر حمرت اصهب و دمی که
موجب آنست لابد است از آنکه غلیظ باشد طبقهٔ سوم قانی و اقتم است
که او را حمرتی است مائل به تیرگی و دمی که موجب آنست لابد است از آنکه اغلظ باشد
و سبب جمیع این طبقات ثلثه غلبهٔ دم و حرارتست علی مراتبها و گاهی لون با وجود

برد احمر میباشد چنانکه در فالج و سوء القنیه بسبب ضعف کبد و قلت تمیز مائیت از دم و
لون ناری از طبقات صفرت اول ست بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه
صفرت از جهت اختلاط صفراست و حمرت از اختلاط دم و حرارت صفرا اشد ست
از حرارت دم و ایضا غالب ست بر صفرا جزء ناری و بر دم جزء هوائی و حرارت
نار اشد ست از حرارت هوا اصل سوم از اصول لون اخضر ست و مشتمل ست بر چهار طبقه
طبقه اول فستقی ست که از اخضری ست مائل بزردی و دلالت می کند بر برد
و تجمد از برای آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا الصفرا و غالب آنست که
سودا از برد و تجمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات آورده که لون فستقی نزدیک
من دلالت میکند بر احتراق صفرا از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت
میباشد نه با صفرت طبقه دوم نیلنجی ست و او لونی ست که خضرت او فوق خضرت
فستقی ست و مشابه برنگ نیلی بود که در آب حل کرده باشند و این لون نیز دلالت
میکند بر برد و تجمد اما برد درین اقوی ست و فستقی نیلنجی میشد زرد و صبیان را فالج
و یا تشنج از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب ست طبقه سوم زنجاری
ست طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون دلالت میکند بر افراط حرارت محرقه
و فرق بینهما آنست که زنجاری مائل ست به بیاض از جهت شدت حرارت و در خلاف
کراثی اصل چهارم از اصول لون اسود ست و آنرا اسباب ست سبب اول احتراق ست
باین طریق که یافته شود در بدن صفرای حاده پس احتراق کند چیزیرا که مخالط بیت ما
بول ست از اخلاط و سبب اسود المحترق بحرارت آنست که چیزیکه باقی ماند در و بعد
از احتراق از رطوبت مانع از تشتت متوجه سطح ظاهر او شود پس نفوذ نکند ضوء در و
پس او برا سواد عارض گردد از برای آنکه کثافت سبب سواد ست چنانچه در انگشت
محسوس شود و علامت سوادی که حاصل شود بسبب احتراق یکی از دو چیز ست

و بدانکه از علامات این سوداء احتراقی آنست که سوزش در احلیل و لهیب و اشتعال در تمام بدن باشد ۱۲

اول آنست که با صفرتی باشد که بزعفرانی زند دوم آنکه متقدم باشد او را بول قوی الرائحه یا احمر سبب دوم جمود ست باین نوع که یافته شود دربدن ماده بارده که تجمید کند چیزیرا که مخالط مائیت بول ست از اخلاط و جمود سوم ست از برای آنکه انجمره متراکم شود در سطح او پس تکثیف کند جسم را این عارض شود اسود و از جهت حادث گردد سواد مره را که او را بر درسد و علامت سوادی که حاصل شود بسبب جمود دیگر از دو امرست امر اول آنست که با کمودت باشد امر دوم آنکه متقدم باشد او را بول اخضر عدیم الرائحه یا ذو رائحه که دلالت کند بر برد چون جمود ضعف سبب سوم حرکت ماده سوداویه ست که تحریک کند طبیعت آنرا بر سبیل تنقیه و بحران و اخراج کند از طریق بول بچنانکه در حمیات سوداویه و علامتش آنست که در روز بحران باشد و از عقبش خفت حاصل شود و متقدم باشد او را علاماتی که دلالت کند بر نضج ماده سبب چهارم تناول شی صابغ ست چون شراب اسود که طبیعت تصرف نکند در وی پس بیرون آید بحالت خود مع بول و عدم تصرف طبیعت در وی یا از جهت سقوط قوت کبد ست و این در غایت ردائت ست یا از جهت بودن او ست زائد بر قدر کفایت و در بن خطری نیست اصل پنجم از اصول لون ابیض ست و منقسم شود به دو قسم قسم اول لونیست که مفرق بصرست چون لون لبن و غیر مشف ست و نفوذ نمیکند در وی بصر یعنی باز میدارد ما ورای خود را از ابصار و یافته نمیشود در بول مگر با غلظ و اطلاق بیاض بر وی حقیقت ست و دلالت میکند یا بر غلبه بلغم و برد یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض و سمی باشد و سببش حرارت قویه است که اذابه و سوبات بدن کند و این ذوبان منجمد میشود در قاروره و علامت ذوبان اعضای اصلیه چون عصب و عظام آنست که بول شدید البیاض بود و این در آخر دق میباشد و علامتش بول و ضمور قوی ست قسم دوم لونی ست که مشف

وآن بر دو نوع است نوع اول از شفاف چیزیست که آنرا اطلاق لون نیست
چون هوا و اجرام فلکیه و باز نمیدارد ماورای خود را اصلا از ابصار نوع
دوم از شفاف چیزیست که آنرا لون نیست چون آب صافی و این نیز باز نمیدارد
ماورای خود را از ابصار بکلی و نوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه عدیم
اللون است از این جهت ممکن نیست رویت او و نوع ثانی را ابیض میگویند و اطلاق
ابیض بر او مجازیست از برای آنکه او را غیر بیاض فی نفسه لونی ست و از این جهت
ممکن ست رویت او بخلاف هوا مثلا و منعکس میشود شعاع از او و منعکس نمیشود از
هوا و وجه مجاز آنست که چون مثل این شفاف را عارض شود تکاثف یا تفرق بسوی
اجزا اصغار بسیار شود و بسبب این اجزای مذکوره سطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف
چون چیزیکه عارض شود آب را وقتی که منجمد گردد و اما تفرق چون چیزیکه حادث گردد
آب را وقتی که کف کند و مردم گمان برند که بیاض موجود است در آب و مظهر او
تکاثف و تفرق و این غلط ست و این قسم از بیاض در بول یا و دلالت کند بر عدم
تصرف طبیعت در آب جهت بطلان هضم کبد از استیلای برد یا بر سده که منع کند نفوذ
صابغ را پس بیرون آید بول برنگ آب جنس دوم قوام بول است و بول
قوام یا رقیق ست یا غلیظ یا معتدل بینهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را
قوامی محسوس ست زائد بر قوام مائیت یا نیست اگر نیست رقیق ست و اگر هست
میرسد بعد سیلان بالتی رسد اگر میرسد غلیظ و اگر نمیرسد معتدل بینهما و سبب رقیق
عدم نضج ست یا کثرت شرب آب یا سده و شناخته میشود موضع سده بثقل و تمدد
و سبب غلیظ عدم نضجت یا نضج خلط مفرط الغلظ و علامتش تقدم افراط غلظت
و سبب معتدل بینهما نضج ست جنس سوم صفا و کدورت است و
و صافی آنرا گویند که متشابه الاجزا باشد و منع بصر نکند از نفوذ و کدر آنرا گویند

کرستشایه الاجزا و تشبّه بعضی از اجزای او منع بصر کند از نفوذ و صفا از علامات نضج
سکون مواد است و کدورت از امارات عدم نضج و ثوران اخلاط و کدورت
از جهت سقوط قوت و از جهت ورم باطن می باشد و غلیظ مفارق کدرست با
قوام **جنس چهارم رائحهٔ بول است** بول بحسب رائحه یا منتن است یا عدیم
الرائحه یا معتدل یا منتن دلالت کننده است بر یکی از دو امر اما اول افراط عفونت
اخلاط امر دوم قروح یا جرب در آلات بول و این اکثر در مثانه باشد از برای آنکه عفونت
بول بیشتر در بو و پس تاثیر قروح مثانه در احشا و در رائحه اکثر باشد و فرق میان امرین
مذکورین بوجوه است اول آنکه کائن از قروح آلات بول میباشد با وجع در عضو
متقرح بخلاف کائن از عفونت اخلاط دوم آنکه کائن از قروح با قیح و قشور میباشد
بخلاف کائن از عفونت بحسب قحت مریض ضعف او بیش و کم میشود بخلاف کائن از قروح
واما عدیم الرائحه دلالت کننده است بر جمود اخلاط و فجاجت او و از جهت سقوط قوت
میباشد و این قسمیست که عاجز شود قوت طبیعت از دفع خلط یا تعفن البول پس اگر باشد
این در عقب بول شدید النتن دلالت کند بر اعراض طبیعت از مقاومت مرض
پس ناچار باشد از انتظار موت واما معتدل دلالت کند بر نضج ماده **جنس پنجم زبد**
بول است و زبد در بول حاصل میشود از رطوبات لزجه که مخالط او است و ریاح خارج
مع البول و دشوار است بر و این ریح خرق کند آن رطوبات او بیرون آید پس متعلی
شود و بول را ازبد وجب که امتداد رطوبت لزجه حول ریح غلیظ است و هر چند
رطوبات لزجه او فرو ریاح ممدوده او ازاکثر باشد بول ازبد بیشتر بود و کثرت زبد و کبر
بطو انفقا و زوال او دلالت کند بر کثرت ماده غلیظ لزجه و غلبه ریاح **جنس ششم**
رسوب است و رسوب در لغت استقرار اجزای غلیظه در اسفل یا نیالشت و در
اصطلاح اطبا هر جوهر اغلظ از مایعت و متمیز باشد از آن و برابر بود و این که از

اسفل باشد یا در اوسط یا در فوق اول از رسوب راسب گویند دوم متعلق سوم
غمام و اطلاق میکنند رسوب را بر غمام و متعلق از برای آنکه چیزی که از شان او ست رسوب
متسفل میشود و در وسط می باشد وقتی که منع کند مانعی از رسوب پس بجهت آنکه این
صفت که بالقوه در وست گفته میشود او را رسوب و رسوب یا دال ست بر نضج ماده و آنرا
رسوب محمود خوانند یا غیر دال بر او و آنرا رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف
ست اول بیاض از برای آنکه نضج بیاض سبب ست و فعل با طبیعه تشبیه با عضاست و اعضا
ابیض اند پس مشابهت در لون تابع باشد نضج را و فضلات منهضم که بدی احمر بود و لیکن
مشابه و غیر آن از مجاری تغیر میدهند حمرت را پس ظاهر نمیشود در رسوب دوم ملاست
از برای آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزای رسوب قبول کرده است نضج را سوم استوا
که متشابه الاجزا باشد یعنی بعضی غلیظ نباشد و بعضی رقیق چهارم اجتماع اجزا از برای آنکه تشتت
آنها از ریاح مانع از اتصال بعضی ببعضی باشد و مخالطت ریاح بول از نجاحت بود
و رسوب محمود سه قسم است اول راسب ست پس متعلق پس غمام بدو وجه
وجه اول آنکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب قوی بود و فضول مستفرغه
وقتی که نضیج بود و شبیه باشد با عضا و غالب باشد بر او ارضیت پس نشانش آن بود که
متسفل شود و پس چیزی که از و متسفل شود نزد دیگر بود و بنضج وجه دوم آنکه اکثر سبب تعلق
ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد و کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از
دفع ماده و رسوب مذموم آنست که یافته نشود در او اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم است
افضل او غمام پس متعلق پس راسب این وقتی ست که طفو از جهت حرارت مصعده
باشد از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد ست ملطف نیز هست اما وقتی که طفو
از مخالطت ریح قاهره اجزای ارضیه را که از شان او ست تسفل باشد از جهت میل
ریح بسوی فوق پس راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از برای آنکه

درین هنگام ریح و ثقل کمتر باشد و فضول بند فعه در رسوب وی یا از اعضا باشد یا از
رطوبات چه ثبت در بدن جسمی که باشد از و رسوب غیر این هر دو و کائن از اعضا
یا باشد از اعضای اصلیه و آنرا خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضا اصلیه نباشد
و ر و دهنیت باشد آنرا وسمی خوانند یا نباشد دهنیت و ر و و آنرا لحمی گویند و خراطی
یا از ظاهر عضو باشد یا از باطن عضو پس اگر از ظاهر عضو باشد آنرا قشوری خوانند
واگر از باطن عضو باشد پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض باشد احمر باشد آنرا
صفائحی گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر نباشد اجزای کبار عراض
پس اگر باشد احمر آنرا کرسنی خوانند و اگر نباشد نخالی گویند و کائن از رطوبات
بعضی مایل بحمرت دلالت کند بر احتراق دم و بعضی که سپید است دلالت کند بر احتراق
بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر
احتراق سودا و تمامی اینها که مذکور شد در بولیست که آنرا رسوب بود اما عدم رسوب
را اسباب است اول عدم نضج دوم سدّه سوم قلت ماده و رسوب در صبیان اکثر باشد
از جهت خلو عروق آنها از خلط و اجب الاندفاع ببول و اگر باشد رسوب صبیان اسلم
بود و باشد از فضل غذا و جهزول انیز رسوب کمتر بود از جهت قلت فضول آنها
خصوصاً وقتی که مرتاض باشد از جهت کثرت تحلیل بسبب ریاضت و در مرض ... و
فربهی که تارک ریاضت باشد رسوب بسیار بود و از انواع رسوب است رسوب ... که
ثقل در و مده بود و مخاطی که ثقل در و خلط خام غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود
در عروق انسان و وجع مفاصل و فرق میان هر دو از مشاکلت ... و در لون ...
آنست که مدی نتن بود و متقدم باشد ورا ورم و اسان بود اجتماع ثقل و تفرق
در و بخلاف مخاطی درین احکام جنس هفتم مقدار بول است بول یا اقل
است از طبیعی یا اکثر از و یا مساوی او و اسباب کثرت بول بسیار است و از آنجمله

هست بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشراب و حکم خوردن ممزوج بشراب
وارد خوردن میوه‌های تر و از آن جمله است ذوبان اعضا و خروج ذائب
بطریق بول چنانکه در حمیات محرقه و از آن جمله است استفراغ ماده محتقنه
در بدن چنانکه در بحران ادراری و فرق میان بحرانی و ذوبانی آن بود که
بیمار در بحرانی بقوت بود و از عقب آن راحت یابد بخلاف ذوبانی و ایضا
ذوبانی حرارت قویه بود و بول او رائحه حاده باشد و در روز بحران نباشد
و اسلم بول ردی چون اسود و غلیظ چیزی بود که اغزر باشد یعنی استفراغ
کرده شود دفعةً کثیراً لا منقطعاً قلیلاً از برای آنکه اول دلالت کند بر قوت طبیعت
و ثانی بر ضعف طبیعت و اسباب قلت بول نیز بسیار است و از آنجمله است فرط
تحلیل رطوبات از جهت شدت تخلخل بدن و اتساع مسام و حرکت مفرط و از آنجمله
است فنای رطوبات بدن از جهت فرط حرارت و این سبب خبیث است
از برای آنکه اول زوال رطوبت است بعد از وجود او و ثانی انتفای اوست
ابتدا و از آنجمله است سده که در مجاری بول منفذ سوی مثانه است پس بیرون
نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ماند غلیظ کثیر و از آنجمله است اسهال که اسهال موجب
انصراف مائیت بجانب معده و امعاست و افراط قلت بول با قلت تحلل منذر
است باستسقا و دلائل بر آن در صفرت و سواد و بیاض و غیر آن ذکر یافت لا بحول قال

خاتمه

احکام بول را چو زده فصل گوشی بهر تو جمع کرد و جمع برادران
تاریخ سال تا که شود روشنت بدان قارئ و کبیر چهارصد و سی فزا بر آن

۹۴۲

تمت

صحتنامہ میزان الطب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۸	باہم	باہم	۲۹	۱۲	مفوص	مصوص
۶	۱	میکنند	می کنند	//	۱۳	شوربادِ	شوربای
//	۱۵	آبی	آبی	۳۲	۱۱	پیشں	بیش
۸	۳	تبہا	تپہا	۳۲	۱	مخفف	مجفف
//	۱۵	ساد	کاد	//	۵	سہرور	سہرآور
۱۲	۳	نہد	نہند	۵۲	۵	وبق	دبق
//	۱۷	ضرری	ضرری	۵۳	۱۳	تونۃ	توثۃ
۱۶	۱۳	سعتدل	معدل	۵۵	۱	غزیزے	عزیزے
//	۱۹	ازاکہ	ازانکہ	۵۹	۵	بازد	بازو
۱۹	۱۵	ملامیت	ملاست	۶۶	۱	کنذ	کنند
//	۲۱	بار	باد	۸۰	۱۵	مغالطہ	مغالیطہ
۲۰	۱۲	براند	بدانند	//	۱۹	واکبد	والکبد
۲۱	۱۷	تخم کنوث	تخم کشوث	۸۳	۱۹	فائکہ	فائدہ
۲۶	۸	عتب	عقب	۹۴	۵	مکسف	مکشف
۲۸	۱۹	کرویا	کرویا والا	۱۰۳	۶	یادخلط	یاخلط
۲۹	۴	اسفید باج	اسفیدباج	۱۱۷	۴	باجس	نجس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۶	۵	منجات	منزات
//	۱۴	عفص	عفص
۱۲۰	۲	بیختہ	منفرات
//	۴	ازود	ارودہ
۱۲۲	//	فقرہ	شرہ
۱۲۷	۲۰	شاد	شکایہ
۱۴۱	۸	بیخنجات	بیخ بیخ
۱۵۲	۲۰	دواءکی	ادواءکانی
۱۶۴	۱۴	کادیاہ	کاہریلہ
۱۶۵	۲	کادرہ	قاذورہ
۱۸۴	۱	[illegible]	[illegible]

رسالهٔ بحران

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمد الله الحکیم الوهاب و نصلی علی رسوله محمد صاحب الحکمة و فصل الخطاب و علی آله الاطیاب
و اصحابه الانجاب اما بعد میگوید بندهٔ مسکین محمد بدر الدین بن خواجه جمال الدین غفر الله
له و لوالدیه و احسن الیهما و الیه که این فوائد چندیست مسمی به **مختصر البیان فی**
ضروریات البحران ملتقط از رسالهٔ مستغنی عن الاوصاف در نظر اهل انصاف جامع [illegible] این
فن حاوی فوائد نو و کهن جان حکمت یونان مسمی بنهایة البیان فی ما یتعلق بالبحران تصنیف طبیب حاذق
حکمت مآب سر آمد اطبای جهان محسود اماثل و اقران یکتای مانند بوعلی در روزگار یگانه عصر جالینوس وقت
حضرت استادی حکیم علی حسین عم فیضه الی تعاقب الملوین که بدست شفا بخشش همه تا اعجاز
و تدبیر صائبش امراض لا دوا را خانه برانداز روح علی عباس مجوسی را بنجاه نقش ایمان کامل نورت
مسیحائی او و دعاوی ابن سهیل مسیحی باطل حسب اصرار و استدعاء محروم دیده آدمیت بنقش
تکمیل مروت مجمع فضائل کونین حاجی حرمین شریفین حاجی محمد حسین عزّزه الله
تعالی فی الدارین بکمال استعجال بنا بر ضمیمه کردن رسائل مطبوعهٔ طبیه که بسعی ان
والی طبع بر آورده بودند در قالب تحریر کشیده شد و ما توفیقی الا بالله التماس بخدمت
احبا آنکه اگر بسهوی مطلع شوند باصلاح آن کوشند و بذیل عفو پوشند
بدانکه لفظ بحران یونانی است یا سریانی و معنی آن شدت است یا فصل خطاب

و در اصطلاح اطبا عبارتست از کوشیدن طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار
تغیر عظیم ظاهر شدن بحالی بهتر یا بدتر و تشبیه داده اند مرض را بدشمن باغی و طبیعت را
بپادشاه حامی و بدن را بملک سلطان و یوم البحران را بروز مقابله و قتال پس هنگام کارزار
لامحاله سلطان را دفعةً یا تدریجاً غلبه باشد تام یا ناقص و یا بالعکس و ازین اقسام تغیرات کلی
هویدا میشوند و همچنانکه در روز قتال از طرفین اسباب جنگ و حرب مهیا باشند و امور خطرناک
باشند و آوازهای سخت و چیزهای وحشت آمیز و خوفناک و تحیر پیش آید همچنان درین روز بحران
قسم اضطراب و کرب و قلق عظیم و حرکات صعبه و شنیدن آوازها چون دوی و طنین
و تشویش افعال مریض لاحق میشوند پس روزیکه بحران واقع شود مریض را بهیچ وجه تحریک
نفرمایند زیرا که تحریک صناعی اگر موافق تحریک طبعی شود موجب استفراغ مفرط گردد و در ان
مخافت ضعف بل سلب قوت و هلاکست و اگر مخالف تحریک طبعی بود تشویش در افعال
طبیعت واقع گردد و طبیعت از فعل تام خود که بدون عائق واقع بود باز میماند و بحران
جید و اخراج ماده و استیصال مرض بوجه اکمل نمیشود و ازین جهة در روز بحران از مسهلات
و مستفرغات بل از محرکات ممانعت فرموده اند حتی که اگر مریض متحمل باشد از غذا باز دارند
والا بقدر ضرورت و بتقاضای وقت غذای لطیف سریع الهضم بکار برند **فائده** بدانکه
بحرانیکه بدفع ماده بود بر پنج نوعست قی و اسهال و رعاف و ادرار و عرق و بحرانیکه
بعرق و ادرار بود ناقص باشد چه ماده رقیق مندفع میگردد و غلیظ باقی میماند و بحرانیکه بقی
یا اسهال یا رعاف بود تام باشد **فائده** بحران را تقدم اعراض لازم است مثلا اگر روز
بحران شود علامات و اعراض در شب متقدم شوند و اگر شب واقع شود در روز ظاهر گردند
و هر یک را از استفراغات خمسه علامات جداگانه متقدم شوند مثلا علامت قی ضیق النفس
و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج ... و تاریکی چشم و سقوط نبض
و اختلاج لب زیرین و علامات اسهال درد امعاء و ثقل بدن و تمدد ...

هویدا شوند و رجوع بصحت کند دفعةً و همچنان در مرض رجوع بهلاکت کند دفعةً ۱۲ منه

سفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر و اسهال و عدم علامات قی و رعاف و غیره و نبض
صغیر و قوسی و قلب بول و علامت رعاف ثقل سمع و دوی و طنین و اشتعال سر و اشک و تبارق
روبروی چشم و خارش بینی و ضربان رگهای سر و بودن مرض صفراوی یا دموی خصوصا
وقتیکه بیمار جوان باشد و علامت ادرار ثقل مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم اسهال یا درد
بطرف دیگر و در زمستان بیشتر از دیگر فصول افتد علامت عرق انتفاخ بشره و رنگینی بول
بروز چهارم و غلظت آن بروز هفتم و موجیت نبض **تنبیه** بر علامات استفراغات همیشه متوجه
باشند اگر طبیعت بقوت دفع ماده نماید عین مقصود و مراد وست و الا گاهی طبیب حاذق را
احتیاج باعانت طبع شود و در صورتیکه طبیعت مهیا کند ماده را برای اخراج و بسبب ضعف خود
استیصال آن نتواند کرد **فائده** بدانند که هر مرضی اگر آخر بسلامت بود چهار مرتبه باشد
ابتدا تزاید انتها انحطاط بحران در انحطاط نمیشود و بحران تام در وقت انتها باشد و آنچه در
ابتدای مرض افتد مهلک است و آنچه در زمان تزاید آید ناقص و ردی بود و بدانکه در ایام مرض
بعضی روزهای بحران اتفاق باشد که آنرا ایام الباحوریه نیز گویند و بعضی روزهای خبر دهنده که بحران
می خواهد شد و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها نه از باحوری باشند و نه از انذار اما بحسب
انحراف بحران دران روز واقع می شود و آنرا ایام واقع فی الوسط گویند و اما ایامیکه دران
بحران افتد تام و نیک باشد یازده روزند چهارم و هفتم و چهاردهم بستم و بست و یکم و بست و
چهارم و بست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و سی و هفتم و چهلم و بنابر تسهیل حفظ مبتدیان درین
دو بیت یاد کرده شد **نظم** دال زا و یا و دال و کاف و کا کاف دال و
کاف زا میدان یقین لام الف یا لام دال و لام زا میم ایام بحارین را
گزین و ایام واقع فی الوسط شش روزند سوم و پنجم و نهم و یازدهم و سیزدهم
و هفدهم و ایامیکه دران بحران ناقص افتد و با رنج و خطر باشد هشت روزند ششم
و هشتم و دهم و دوازدهم و پانزدهم و شانزدهم و هژدهم و نوزدهم و ایامیکه دران بحران

تا باشد سیزده روز است بست و دوم ۲۲ بست و سوم ۲۳ بست و پنجم ۲۵ بست و ششم ۲۶ بست و هشتم ۲۸
بست و نهم ۲۹ سیم ۳۰ سی و دوم ۳۲ سی و سوم ۳۳ سی و پنجم ۳۵ سی و ششم ۳۶ سی و هفتم ۳۷ سی و نهم ۳۹
و جهت تسهیل حفظ متعلمان جدولی جامع اقسام اربعه موافق اکثر اطبای نامدار مرقوم میشود

جدول ایام بحران و مسهل و واقع فی الوسط و خلافی برای تسهیل حفظ موافق معمول اکثر اطبای نامدار

روز		روز		روز		روز	
۱	بحران	۱۱	بحران جید	۲۱	بحران محمود	۳۱	بحران
۲	خلافی	۱۲	مسهل بالاختلاط	۲۲	مسهل بلا اخلاط	۳۲	مسهل بلا اخلاط
۳	بحران	۱۳	بحران محمود	۲۳	مسهل بلا اخلاط	۳۳	مسهل بلا اخلاط
۴	بحران	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران	۳۴	بحران
۵	واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلا اخلاط	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	مسهل بالاخلاط	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا اخلاط
۷	بحران محمود	۱۷	بحران	۲۷	بحران	۳۷	بحران
۸	مسهل بالاختلاط	۱۸	بحران	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلا اخلاط
۹	بحران	۱۹	یوم مسهل بالاختلاط	۲۹	مسهل بلا اخلاط	۳۹	مسهل بلا اخلاط
۱۰	یوم مسهل با اخلاط	۲۰	بحران	۳۰	خلافی	۴۰	بحران

فائده بسیار باشد که در امراض حاده تا سه یوم علامات بحران میماند پس درین سه روز
در هر کدام روزی که علامات بحران زیاده باشد همان روز را یوم البحران باید شمرد خصوصاً
که یوم الانذار نیز بران گواهی داده باشد و آخر روز بحران هم بود **فائده** این همه که
گفته شد از تعداد ایام باحوری در امراض حاده واقع میشود و اما در امراض مزمنه عدد ماه و
سال چون عدد روزهای امراض حاده بود چنانچه در ربع سنه و گاه بعضی هفت ماه چون
هفت نوبه غب باشد بجمله بعد صد و بیست روز بحران یا پس هفت ماه باشد یا پس
هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس بیست و یک سال و بقراط بعد از چهل روز بحران روز
شصتم و هشتادم و صد و بستم ۱۲۰ از روزهای بحران شمرده و بدانند که در حمی غب یوم النوبه
روز بحران میباشد پس باید که احکام بحران در روز نوبه ملحوظ خاطر دارند و احتیاط کنند که
در وقت پرهیز سکم واقع نشود **فائده** معمول اکثر اطباست که اگر حدوث مرض قبل از
انتصاف نهار باشد آن روز را در حساب مرض کامل تمام میگیرند و اگر بعد انقضاے
نصف النهار باشد ترک میکنند ظاهر اسبابش اینست که یوم طبیه نزد ایشان از نصف النهار
تا نصف النهار دیگر است باقی برایین اکثر امور مذکوره خصوصاً علت وقوع بحران
حساب و اخذ و ترک روز حدوث مرض مع اختلاف طرق در نهایة البیان فی ما یتعلق
بالبحران مذکور است اینقدر برای تعلیم مبتدیان و حفظ اطفال مرقوم شد والحمد لله اولاً و آخراً
ظاهراً و باطناً